



## آسیب‌شناسی اندیشه و کنش سیاسی در ایران معاصر با نگاه به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق\*

داستا یوسکی می‌گوید:

«قدمی تازه برداشتن کلامی تازه گفتن این است، آنچه عوام از آن می‌هراسند.»  
«علی میرفطروس» با حضوری ۴۰ ساله در فضای روشنفکری ایران، کوشیده است در حدّ توان خود، رسالت روشنفکرانه‌اش را در ارتقای آگاهی و انتقال تجربیات تاریخی گذشتگان، ایفا کند. از نشریه‌ی دانشجویی «سهند» (تبریز، بهار ۱۳۴۹) (و کتاب معروف «حلاج» (تهران، اردیبهشت ۱۳۵۷) تا آخرین کتاب او «دکتر محمد مصدق؛ آسیب‌شناسی یک شکست» (کانادا، ۲۰۰۸)، میرفطروس - اساساً - در هیأت یک نویسنده و محقق «متفاوت» جلوه می‌کند.

او در تحقیقات اخیر خویش به دنبال ناگفته‌هایی است که با جوهر تحقیق (حقیقت‌گویی) بخواند. میرفطروس با استناد به سخن تولستوی معتقد است: «ما باید از چیزهایی سخن بگوییم که همه می‌دانند ولی هر کس را شهامت گفتن آن نیست.» این امر در جامعه‌ای که از «ابلیس بودن» تا «قدیس بودن» «راهی نیست، بی‌تردید، شجاعت فراوانی را طلب می‌کند و چه بسا گوینده را با انتقادهای فراوان و عموماً جعل‌آمیز روبرو سازد. به گفته‌ی «دکتر صدرالدین الهی»: «شجاعت و از روبرو به گذشته نگاه کردن، نعمتی است که نصیب هر کس نمی‌شود. میرفطروس از آن شجاعت به



سرحد کمال برخوردارست و این، آن نایافته گوهری است که باید گردن آویز همه‌ی متفکران امروز و فردای ما باشد... برداشتن این صدا در برهوت ایمان‌های نئولیبرالی، نیازمند جرأتی منصوروار است. امید آن است که این صدای تنها، طنینی جهان‌تاب پیدا کند، زبان آتشینش درگیرد و او چون شمع به تنهایی نسوزد و آب نشود...» چنین است که پژوهش‌های روشنگرانه‌ی میرفطروس، افق تازه‌ای پدید آورده و باعث پیدایش موج نوینی در نگاه شجاعانه و منصفانه به تاریخ ایران شده است، هم از این روست که من - سال‌ها پیش - در مقاله‌ای در نقد بوف کور صادق هدایت، علی میرفطروس را «برای هم‌نسلانم، چونان چراغ هدایت» نامیده‌ام.

میرفطروس با شور مخاطبان‌ش کاری ندارد، بلکه شعور آنان را به چالش می‌کشد تا آن را به آگاهی و آگاهی ملی ارتقا دهد، با این امید که رهبران سیاسی و روشنفکران ما ضمن آزادی از اسارت در گذشته، «تقویم» را به «تاریخ» بدل سازند. با چنین چشم‌اندازی است که میرفطروس می‌گوید: «اگر می‌خواهیم آینده‌ی دموکراسی و جامعه‌ی مدنی در ایران به گذشته‌ی پُراشتباه و بی‌افتخار اکثر رهبران سیاسی و روشنفکران ما نبازد، باید شجاعانه و بی‌پروا به چهره‌ی «حقیقت تلخ» نگریست و از آن، چیزها آموخت. این گذشته‌ی پُراشتباه و بی‌افتخار باید همه‌ی ما را فروتن و در برخورد با مسائل و مشکلات میهنمان هوشیارتر سازد، با این امید که از بازتولید و تکرار ایدئولوژی‌های خردگریز و تجدّدستیز جلوگیری شود.»

میرفطروس با زبان فارسی، پیوندی عاشقانه دارد و آن را «شیرازه‌ی وجودی ملت ما» می‌داند «که در هجوم همه‌ی توفان‌های تاریخی، باعث تداوم فرهنگ و ادبیات و حیات تاریخی ما و انتقال آن به آینده شده است.»

ویژگی دیگری که سلوک فرهنگی میرفطروس را ممتاز می‌کند، گوشه‌گیری یا انزوای آگاهانه‌ی اوست. گویی او در «خلوت اُنس» خویش به آینده می‌نگرد و هنوز این شعرِ نیما را از مقدمه‌ی کوتاه کتاب «حلاج» (اردیبهشت ۱۳۵۷)، زمزمه می‌کند:

«صبح وقتی که هوا روشن شد

همه کس خواهند دانست و بجا خواهند آورد مرا

که در این پهنه‌ور آب

به چه ره رفتم و از بهر چه‌ام بود عذاب؟»

میرفطروس به دنبال یک «تاریخ ملی» است و کوشش می‌کند تا نقاط خاکستری تاریخ و شخصیت‌های تاریخی را نیز به دیده بگیرد. در متن چنین چشم‌اندازی است که او با عموم بازیگران اصلی تاریخ معاصر ایران، «همدلی و مرافقت» دارد (از «رضاشاه» و «محمد رضا شاه» و



«قوام السلطنه» و «دکتر محمد مصدق» تا «آیت الله کاشانی» و «حسین مکی» و «دکتر مظفر بقایی» و «سرلشکر زاهدی» و...». کتاب «دکتر محمد مصدق؛ آسیب‌شناسی یک شکست» نمونه‌ی برجسته‌ای از این «همدلی و مراقت» است.

با انتشار کتاب اخیر میرفطروس، پژوهش‌های موجود درباره‌ی دکتر مصدق و به ویژه رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: پژوهش‌های پیش از «آسیب‌شناسی یک شکست»، و پژوهش‌های پس از آن. این کتاب را می‌توان «حادثه»‌ای در تحقیقات تاریخی سال‌های اخیر به شمار آورد. استقبال گسترده از کتاب و تجدید چاپ آن در مدتی بسیار کوتاه، می‌تواند نشانه‌ای از همین «حادثه» باشد.

میرفطروس، در سال‌های ۱۳۴۷-۵۷ در دانشگاه‌های شیراز، تبریز، تهران و سرانجام، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ملی به تحصیل پرداخت و در ۱۳۶۲ برای ادامه‌ی تحصیلات عالی به پاریس عزیمت کرد. در سال ۱۹۹۲ به همت «استاد احسان یارشاطر»، میرفطروس به یکی از برجسته‌ترین ایران‌شناسان فرانسوی، «پروفسور ژان کالمار» معرفی شد و او با همین استاد در مدرسه‌ی مطالعات عالی‌ه‌ی دانشگاه سوربن پاریس، دوره‌ی (D.E.A) «کارشناسی ارشد» را گذراند (۱۹۹۵)، در پایان همین سال، موضوع رساله‌ی دکترای میرفطروس با نام «جنبش‌های اجتماعی ایران در قرن‌های ۱۶-۱۵ میلادی: جنبش حروفیان و نهضت پسیخانیان «از سوی پروفسور ژان کالمار تأیید شد، ولی این رساله، به علت «مشکلات جان‌شکار» و در نتیجه، کوچ‌های اجباری میرفطروس، فرصت ارائه و دفاع نیافت، انتشار «کتاب‌شناسی و نقد منابع جنبش حروفیان «به زبان فرانسه (۱۹۹۴) و نشر فارسی بخش دیگری از این رساله، با نام «عمادالدین نسیمی؛ شاعر حروفی» (چاپ اول: ۱۹۹۲، چاپ چهارم: ۲۰۰۹ (در ۲۲۰ صفحه، غنای علمی و ارزش‌های آکادمیک این رساله‌ی دانشگاهی را عیان می‌کند. از میرفطروس تا حال بیش از ۱۰ عنوان کتاب تاریخی - تحقیقی منتشر شده است که عموماً به چاپ‌های متعدد رسیده‌اند. به خاطر ارجمندی به این کوشش‌ها و پژوهش‌های تاریخی، در سال ۲۰۰۴، دانشگاه «American Global University» به علی میرفطروس، درجه‌ی «دکترای افتخاری» اهدا کرد.

انتشار چاپ دوم کتاب «دکتر محمد مصدق؛ آسیب‌شناسی یک شکست» (شرکت کتاب، امریکا، پاییز ۲۰۰۸)، فرصتی است تا با میرفطروس درباره‌ی تاریخ، تاریخ‌نویسی و سیاست در ایران معاصر گفت‌وگو کنیم.

مسعود لقمان

ما میراث‌خوار یک تاریخ عصبی و عصبانی هستیم



مسعود لقمان - از کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران» (۱۹۸۸) تا کتاب‌های اخیر، بیش از ۲۰ سال، دو مفهوم، محور اساسی دیدگاه شما درباره‌ی تاریخ اجتماعی ایران است: یکی مفهوم «عصبیت» و دیگری موضوع «هجوم ایلات و حکومت درازمدت قبایل مختلف در ایران». می‌خواهم از مفهوم «عصبیت» آغاز کنیم؛ شما در بخشی از کتاب اخیرتان نوشته‌اید: «ما میراث‌خوار یک تاریخ عصبی و عصبانی هستیم و چه بسا که حال و آینده را فدای این عصبیت ویران‌ساز کرده‌ایم. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران - عموماً - بازتاب این عصبیتها و عصبانیت‌هاست ...». می‌خواهم بدانم که این «عصبیت» چیست؟ و چه نقشی در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران داشته است؟

علی میرفطروس - مفهوم «عصبیت» از «ابن خلدون»، متفکر بزرگ تونس در قرن ۱۴ میلادی است که زنده‌یاد «دکتر امیرحسین آریانپور» او را «پیشاهنگ جامعه‌شناسی» نامیده است. ابن‌خلدون، «عصبیت» را منشاء دولت‌ها یا قدرت‌های قبیله‌ای می‌داند، قدرت‌هایی که ریشه در بادیه‌نشینی دارند و ضمن ستیز با مظاهر شهر و شهرنشینی، از طریق تهاجم و تاراج، روزگار می‌گذرانند و به قول «ابوالفضل بیهقی»: «بیابان، ایشان را پدر و مادر است، چنان‌که ما را شهرها». ... به نظر ابن‌خلدون: «عصبیت باعث پیدایش نوعی اتحاد، همبستگی و خویشاوندی در قبیله می‌شود و با نوعی «هم‌پیمانی» و «ولاء»، موجب بندگی و اطاعت مردم از رئیس قبیله - به عنوان سلطان یا خدایگان - می‌شود، در نتیجه، «فرد» و «حقوق فردی» در قبیله (جمع) مستحیل یا مضمحل می‌شود.

یکی از ویژگی‌های ذاتی عصبیت این است که باعث تمرکز قدرت در دست یک «فرمانروای خودکامه و مطلق‌العنان» می‌شود، در اینجا، دیگر نه «عقل» و نه «عدالت» اهمیت چندانی ندارند، بلکه «حفظ و حراست از قدرت رئیس قبیله»، امری مرکزی یا محوری به شمار می‌رود. نگاهی به «سیاست‌نامه‌ها» (از «سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک تا سلوک‌الملوک» «روزبهان شیرازی») نشان می‌دهد که در طول تاریخ ایران، مردم (و حتی وزرا، اشراف و بازرگانان) جزو رعایای سلطان (یا رئیس قبیله) بوده‌اند که هیچ «حق»ی، جز وظیفه و تکلیف در اطاعت از اوامر سلطان نداشته‌اند؛ چراکه به قول ابن‌خلدون و «خواجه نظام‌الملک»: «رعیت، رمه، و پادشاه، شبان رعیت است». این امر، به تدریج، فرهنگ «شبان - رمگی» را در جامعه‌ی ایران تقویت و تثبیت کرد (اصطلاح «شبان - رمگی» از زنده‌یاد «محمد مختاری» است).

در تاریخ معاصر، چنین جامعه‌ای خود را به شکل «جامعه‌ی توده‌وار» (Société de mass) «نشان می‌دهد، جامعه‌ای که به خاطر فقدان طبقات اجتماعی و نبود احزاب سیاسی واقعی و ریشه‌دار، رهبران سیاسی با ایدئولوژی‌ها و آرمان‌های وهم‌آمیز (چه دینی و چه لنینی) به عنوان «پدر ملت» یا «پیشوا»، جای «رئیس قبیله» را می‌گیرند و «کیش شخصیت» در ستایش از «پیشوا» یا «رهبر



فرهمند(Charismatique)»، جایگزین اطاعت و ستایش از «فرمانروای قبیله» می‌شود. نتیجه اینکه، «فرد مستقل» به «عنصری سازمانی» و «طبقات» به «توده‌ی بی‌شکل» و «ملت» به «امت» تنزل می‌یابد و...

با این توضیحات، اگر بدانیم که بیش از ۱۰۰۰ سال از تاریخ ۱۴۰۰ساله‌ی ایران بعد از اسلام، در هجوم‌ها و تازش قبایل بیابانگرد و استیلای حکومت‌های ایلی و قبیله‌ای گذشته است، آنگاه می‌توانیم مفهوم «عصبیت» را برای تبیین تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران به کار گیریم. به نظر من تاریخ اجتماعی ایران را نمی‌توان فهمید مگر اینکه ابتدا نقش هجوم‌های متعدد و استیلای حکومت‌های ۱۰۰۰ ساله‌ی ایلی - قبیله‌ای بر ایران فهم و درک شود. جامعه‌ی ما این هجوم‌ها و استیلای حکومت‌های قبیله‌ای را تا آغاز قرن بیستم (یعنی تا پایان حکومت قاجارها) تجربه کرده است. تنها از دوران رضاشاه است که این «سیستم ایلی - قبیله‌ای» ترک برداشت و ایران، وارد دوران نوینی شد.

**لقمان - درباره‌ی علل عقب‌ماندگی جامعه‌ی ایران، دیدگاه‌های گوناگونی ابراز شده است، مثلاً «دکتر سید جواد طباطبایی» در کتاب «دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران» می‌گوید: «آغاز دوره‌ی انحطاط ایران با اوج زوال اندیشه هم‌زمان بود...» و بنابراین او چنین استنباط می‌کند که «نقش عامل اندیشه در انحطاط ایران از دیگر عوامل، اساسی‌تر است» (صص ۴۱۱ و ۴۶۱... (از طرف دیگر، «دکتر آرامش دوستدار»، «دینخویی» را عامل انحطاط و عقب‌ماندگی ما می‌داند. در حالی که شما هجوم قبایل مختلف و استقرار درازمدت حکومت‌های قبیله‌ای در ایران را عمده می‌کنید. می‌خواهم بپرسم که در بُعد سیاسی - فرهنگی، تأثیر این حملات و حکومت‌های ایلی چه بود؟**

میرفطروس - من فکر می‌کنم کتاب دکتر جواد طباطبایی مهم‌ترین و جدی‌ترین کتاب درباره‌ی علل انحطاط اندیشه‌ی سیاسی در ایران است (هرچند که طباطبایی با فروتنی آن را فقط « طرح «یا «دیباچه» ای در این باره می‌داند. (طباطبایی، هرچند که گاه، به نتایج شوم حملات قبایل چادرنشین به ایران اشاره می‌کند و مثلاً هجوم تُرکان سلجوقی را «خُسوف فکر و فلسفه در ایران» می‌داند، ولی در نهایت، انحطاط اندیشه‌ی سیاسی را عامل اصلی عقب‌ماندگی‌های جامعه‌ی ایران تلقی می‌کند، در حالی که دکتر آرامش دوستدار، مسأله‌ی «دینخویی» را عامل اصلی انحطاط و عقب‌ماندگی ما می‌داند. دکتر دوستدار بی‌آنکه به علل تاریخی یا عوامل اجتماعی استمرار «دینخویی» در تاریخ ایران اشاره کند، تا آنجا پیش می‌رود که گویی، ایرانیان (برخلاف یونانیان) «از جنس دیگر» اند که تاریخ و فرهنگ‌شان - اساساً - با امتناع تفکر «آغاز می‌شود و لذا، ظرفیت اندیشیدن، درک و دریافت مسائل فلسفی را ندارند!... با این حال، هم دکتر طباطبایی و هم دکتر دوستدار، با عمده کردن عامل فرهنگ (اندیشه‌ی سیاسی و دینخویی) نسبت به نتایج مرگبار حملات و هجوم‌های پی در



پی قبایل بیابانگرد به ایران، غفلت می‌کنند. به عبارت دیگر، هر دو آنان به جای عوامل، عوارض را مورد توجه قرار داده‌اند... با این مقدمه، باید بگوییم:

در بُعد سیاسی، تسلسل و تکرار این حملات و حکومت‌های قبیله‌ای، باعث شد تا مفهوم « دولت »، به معنای اروپایی، هیچگاه در ایران شکل نگیرد. به همین جهت، اگر دولت در اروپا تبلور نوعی توافق و تفاهم عمومی یا «قرارداد اجتماعی» برای پایان دادن به هرج و مرج و جنگ داخلی بود و مظهر عقلانیت و عدالت به شمار می‌رفت، در ایران، اما، دولت، خود مظهر جنگ داخلی و باعث بروز هرج و مرج و ناامنی بود و در نتیجه، مظهر بی‌عقلی و بی‌عدالتی به شمار می‌رفت.

در بُعد اجتماعی، یکی از نتایج استمرار این گونه حکومت‌ها، رشد و بلوغ نیافتن « فرد »، « حقوق فردی » و مفهوم « شهروند آزاد » و در نتیجه، ادامه و استمرار «اقتدارگرایی» (چه سیاسی و چه دینی) بود، به همین جهت در تاریخ ایران تا دوران معاصر، اقتدارگرایی سیاسی در کنار اقتدارگرایی دینی به حیات خود ادامه داده و اندیشه‌ی اساسی دوران روشنگری کانت، مبنی بر « گسست از نابالغی خودخواسته‌ی انسان » هیچگاه در ایران امکان تحقق نیافته است.

در بُعد فرهنگی، یکی از نتایج این حملات و حکومت‌های ایلی - قبیله‌ای، گسست و انقطاع در تاریخ و تاریخ‌نویسی در ایران و در نتیجه، انقطاع در آگاهی ملی ایرانیان بود، به طوری که با هر حمله و هجومی، ما مجبور شدیم که از « صفر » آغاز کنیم؛ بی‌هیچ خاطره‌ای از گذشته؛ بی‌هیچ دورنمایی از آینده... در چنین شرایطی است که «ابوریحان بیرونی» درباره‌ی نتایج شوم حمله‌ی سردار عرب، «قتیبه بن مسلم» به بخارا، سمرقند و خوارزم (که از مراکز مهم دانش و فرهنگ در قرن هشتم میلادی بودند) می‌نویسد: «اخبار و اوضاع مردم خراسان و خوارزم، مخفی و مستور ماند... و اهل خوارزم، امی (بی‌سواد) ماندند و در مواردی که مورد نیاز آنان بود، تنها به محفوظات خویش استناد کردند».

به همین جهت - همان طور که محققان دیگر نیز تأکید کرده‌اند - در ایران، ما فاقد « دوره‌بندی‌های تاریخی » به سبک اروپا هستیم و آنچه امروزه به عنوان « قرون وسطی » یا « دوره‌ی رنسانس » می‌نامیم، بیشتر، مجازی است و با دوره‌بندی‌های تاریخ اروپا، همخوانی ندارد. به عنوان مثال: دوران سامانیان (در قرن ۱۰ میلادی) را « عصر طلایی » یا « دوره‌ی رنسانس فکر، فلسفه و فرهنگ ایران » می‌نامند. در این دوره، کوشش دانشمندان و فلاسفه‌ی برجسته‌ای مانند «زکریای رازی»، «کوشیار گیلانی»، «ابوبکر کرّجی»، «پورسینا»، «فارابی»، ابوریحان بیرونی، «خوارزمی»، «ابوسلیمان سجستانی (سیستانی)»، «فیروز طبیب زرتشتی» و... باعث رواج علم، خردگرایی، انسان‌گرایی و موجب رونق بحث‌های فلسفی شد. جالب اینکه مجالس بحث این فلاسفه و دانشوران چنان دوستانه،



صمیمانه، آزاد و باز بود که پیروان ادیان یا آیین‌های دیگر (مانند مانویان، زرتشتیان، مسیحیان و یهودیان) هم در آن‌ها شرکت می‌کردند. از طرف دیگر، به همت مورخانی مانند «بلعمی»، «جریر طبری»، «ابن مسکویه»، «مسعودی»، «ابوحنیفه‌ی دینوری» و ... تاریخ‌نویسی عقلانی نیز رونق یافت، تاریخ‌نویسی‌ای که ضمن داشتن گرایش‌های ایران‌دوستانه (به ویژه در دینوری) پیدایش جهان و وقایع تاریخی را نه بر اساس باورهای دینی (تئولوژیک) بلکه - عموماً - بر اساس عقل، مورد توجه قرار داد.

در این دوره، جغرافیایان بزرگی مانند «اصطخری»، ابن مسکویه و بیرونی، کشف و شناخت جهان را مورد توجه قرار دادند، به طوری که بیرونی کتاب «تحقیق ماللهند» (تحقیق درباره‌ی هندوستان) را نوشت و کتاب‌نویسی و کتابداری اهمیت فراوان یافت، آنچنان که فهرست کتابخانه‌ی نوح سامانی را ۱۰ جلد نوشته‌اند. این کتابخانه دارای انواع کتب فلسفی، ریاضیات، نجوم و غیره بود.

سامانیان، با بزرگداشت آیین‌های باستانی ایرانیان، باعث قوام غرور ملی و رشد و شکوفایی «حس ملی» در ایران شدند. تثبیت و تقویت زبان فارسی و ترویج آن به عنوان زبان ملی و مشترک همه‌ی اقوام ایرانی، در این دوره، شکل آشکاری به خود گرفت و دقیقاً در همین زمان است که نخستین شاهنامه - به عنوان سند هویت ملی و تاریخی ایرانیان - توسط دقیقی توسی به نظم کشیده شد. رشد شهرنشینی، نوعی زندگی عرفی (جدا از شریعت و مذهب) را پدید آورد و شعرهای طربناک شاعرانی چون «رودکی سمرقندی» و «ابوشکور بلخی»، رواج موسیقی، مجالس طرب و بزم و نشاط، نشانه‌ی حس شادی، شادخواری و لذت‌جویی‌های توبه‌ناپذیر، و نماینده‌ی علاقه به زندگی این جهانی (در مقابله با سنت عزاداری، مرثیه و زاری) بود. در همین زمان است که نخستین زن شاعر به نام «رابعه‌ی قزدار» چهره می‌نماید.

عرفان ایرانی نیز در این دوره (مثلاً در شعرها و اندیشه‌های «ابوسعید ابوالخیر» (با تأکید بر یگانگی همه‌ی ادیان و مذاهب، مُبَشِّرِ مُدارا و یگانگی همه‌ی انسان‌ها - جدا از هر رنگ، مذهب، ملت و نژاد - بود) در اروپا چنین مدارا یا تعاملی را ما فقط در ۵۰۰-۶۰۰ سال بعد، یعنی در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی، در اندیشه‌های «آراسموس» و «اسپینوزا» (ملاحظه می‌کنیم) ... به عبارت دیگر، در عصر «رنسانس ایرانی» (قرن ۱۰ میلادی)، جوامع اروپایی، در دوران ظلمانی قرون وسطی دست و پا می‌زدند و دانش، خرد، فلسفه و فرهنگ، همه در خدمت کلیسا و یا به تعبیری «دربان کلیسا» بودند.

می‌خواهم بگویم که برخلاف نظر دکتر آرامش دوستدار، تاریخ ایران، چندان هم تاریخ امتناع تفکر «نبوده بلکه بیشتر، تاریخ» انقطاع تفکر «نبوده است ... مسأله‌ی اساسی این است که بعد از آن «رنسانس»، چرا و چگونه ما به «دینخویی» و به این عقب‌ماندگی یا مذلت تاریخی دچار شده‌ایم؟



مهم‌ترین نتایج این حملات و حکومت‌های قبیله‌ای، فروپاشی مناسبات شهرنشینی، تولید ترس و تقیّه و نهادینه کردنِ هراس سیاسی - مذهبی و سرانجام، تثبیتِ «عصبیت» و اخلاقیات ایلّی - قبیله‌ای در جامعه‌ی ایران بود. این گذشته‌ی ایلّی - قبیله‌ای ضمن اینکه بر بخش بزرگی از فرهنگ و آگاهی ملی ما تأثیر داشته، در عرصه‌ی واکنش اجتماعی نیز چگونگی رفتار اجتماعی و روحیه‌ی سیاسی - فرهنگی ما را شکل داده است.

### در جامعه‌ی ما از «فضیلت» تا «رذیلت» راهی نیست

لقمان - با این توضیح فکر می‌کنید که مثلاً، تبلورِ چنان «عصبیت» یا فرهنگ و رفتاری در دوران ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق، چگونه بود؟

میرفطروس - یکی از ویژگی‌های ذاتی «عصبیت»، خشونت و پرخاش نسبت به «دیگران» است، این «دیگران» می‌تواند آیین‌ها و اندیشه‌های «غیر خودی» باشد یا یک «مدعی سیاسی دیگر». از این رو، جامعه در کشاکش‌های دائمی و کشمکش‌های ویرانگرِ مدعیان، از عصبیت به عصبیت دیگری و یا از خشونت به خشونت دیگری پرتاب می‌شود... تبلور عینی چنین شرایطی، به تعبیر «دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان»، یک «جامعه‌ی کلنگی» است، جامعه‌ای که در آن، «کلنگ» جای «مهندسی آرام اجتماعی» را می‌گیرد. چنین جامعه‌ای به خاطر بی‌ثباتی‌های سیاسی و بی‌سامانی‌های اجتماعی - اساساً - جامعه‌ای است بی‌ثبات، سیال و غیرمتمرکز. به همین جهت، در چنین جامعه‌ای از «فضیلت» تا «رذیلت» و از «مخالفت» تا «دشمنی» راهی نیست و «حذف رقیب» جای «جذب رقیب» را می‌گیرد و لذا «انتقاد» تا «حدا» انتقام «تنزل می‌یابد، از این رو، هم» توده‌ی عوام «و هم عوام توده‌ای» هر دو - در مقابله با اسناد و استدلال، به دشمنه و دشنام و عوام‌فریبی توسل می‌جویند و فریاد می‌زنند: حواله‌ی سرِ دشمن، به «سنگ‌خاره» کنم!

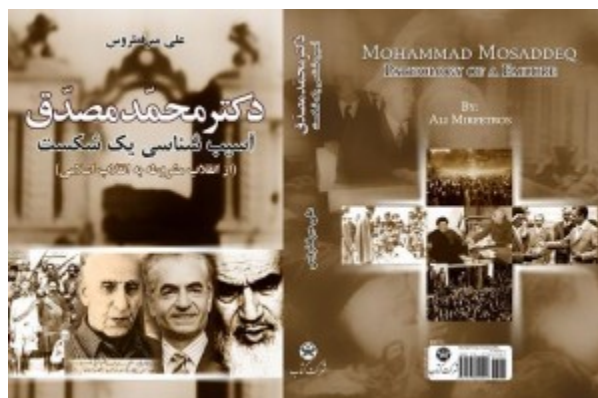
رهبران سیاسی و روشنفکران چنین جامعه‌ای، عموماً، در «لحظه» زندگی می‌کنند و لذا فاقد آینده‌نگری و برنامه‌ریزی‌های درازمدت هستند و عموماً، منافع ملی، تحت‌الشعاعِ مطامع شخصی یا مصالح سیاسی - ایدئولوژیک قرار می‌گیرد و... اینچنین است که در شرایط حساس و سرنوشت‌ساز، حتی روشنفکران و «رجال سیاسی» نیز با «فرهنگ کلنگی»، تیشه به ریشه می‌زنند و همراه با عقب‌مانده‌ترین اقشار جامعه، فریاد می‌کشند: «دیگی که برای من نجوشد، بگذار سرِ سگ بجوشد» یا «غرق‌اش کن! من هم روش!»... دوران پُر آشوبِ ملی شدن صنعت نفت و حکومت ۲۸ ماهه‌ی دکتر مصدق، یکی از نمونه‌های جالب چنین جامعه‌ای بود. در این باره، کافی است به مباحثات مجلس و منازعات روزنامه‌ها، احزاب و شخصیت‌های سیاسی این دوران نگاه کنیم تا مفهوم «عصبیت» و «جامعه‌ی کلنگی» را بهتر و روشن‌تر دریابیم. مثلاً می‌دانیم پس از سقوط رضاشاه به مدت ۱۲ سال، از





شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۳۲، به قول دوست و دشمن، آزادی و دموکراسی سیاسی (و به ویژه آزادی قلم، بیان و مطبوعات) در ایران وجود داشت، اما روشنفکران و رهبران سیاسی ما نتوانستند از آزادی‌های سیاسی موجود، استفاده‌ی درست و شایسته‌ای کنند. نگاهی به نشریات رنگارنگ حزب توده و مقالات روزنامه‌نگاران معروفی مانند «محمد مسعود»، «امیرمختار کریم‌پور شیرازی» و حتی «دکتر حسین فاطمی» (در باختر امروز (نشان می‌دهد که رهبران سیاسی و روزنامه‌نگاران آن زمان، پرونده‌سازی، توهین، تهدید و حذف مخالفان سیاسی‌شان را با ادب، اخلاق و مدارای سیاسی، عوضی گرفته بودند. «رحیم زهتاب‌فر»، روزنامه‌نگار معروف زمان مصدق، در خاطراتش، از «عفت قلم» در آن عصر چنین یاد می‌کند: «بعد از شهریور ۱۳۲۰، روزنامه‌ها یکی پس از دیگری راه افتادند، البته و صد البته، خط همه، آزادی بود؛ بیچاره آزادی! قلم، جای چاقو و نیزه و چماق را گرفت؛ هرکس قادر به انتشار روزنامه‌ای در چهار صفحه، دو صفحه، حتی به صورت اعلامیه به اندازه‌ی یک کف دست می‌بود، خود را مجاز دانست به حیثیت و شرف و ناموس افراد تاخته، و هر که قلم را تیزتر و فحش‌تر و رکیک‌تر و افراد مورد حمله را از شخصیت‌های سرشناس‌تر انتخاب می‌کرد، از معروفیت بیشتری برخوردار می‌شد. تا جایی که محمد مسعود، برای سر قوام‌السلطنه یک میلیون جایزه گذاشت! و روزنامه‌ی دیگری سلسله مقالاتی با سند! و مدرک! و عکس! درباره‌ی آلودگی به فحشا خانواده‌های مهم مملکتی با ذکر اسم طرفین منتشر ساخت. بلبشوی عجیبی به نام آزادی، فضای ایران را پُر و مسموم ساخت. روزنامه‌ای به نام «ادیب» با یک خورجین فحش در سرمقاله‌ی خود نوشت: «... متأسفانه، عفت قلم اجازه نمی‌دهد که به این مادر... و زن... بگویم که...» ...

طبیعی است که در جامعه‌ای که احساسات و عواطف سیاسی، عقل و اندیشه‌ی سالم را مضروب می‌کرد، آنگونه روزنامه‌ها و جنجال‌های به اصطلاح سیاسی، می‌توانست برای اکثریت ناآگاه مردم جامعه، جذاب باشد.





لقمان - از کتاب معروف «حلاج» و رساله‌ی دانشگاهی «عمادالدین نسیمی» تا کتاب «تاریخ در ادبیات» و «آسیب‌شناسی یک شکست»، راه‌دراز و متفاوتی است. شما این «تفاوت‌ها» را چگونه بیان می‌کنید؟... چرا اینک «آسیب‌شناسی یک شکست»؟

میرفطروس - حقیقت این است که من با نوشتن، ابتدا به خواست‌ها و نیازهای درونی یا شخصی خودم پاسخ می‌دهم، خواست‌ها و نیازهایی که عموماً بستر اجتماعی یا تاریخی دارند. مثلاً در کتاب «تاریخ در ادبیات»، من رنج و شکنج‌های دوران تبعید یا مهاجرت را در زندگی، عقاید و اشعار سه شاعر برجسته («انوری ابیوردی»، «ناصرخسرو قبادیانی» و «صائب تبریزی») نشان داده‌ام. کتاب «آسیب‌شناسی یک شکست» هم با همین دغدغه‌ها و دریغ‌ها تألیف شده است. سال‌ها فکر می‌کردم که چرا دوران دو ساله‌ی حکومت دکتر مصدق و به ویژه رویداد ۲۸ مرداد ۳۲، این اندازه بر روان سیاسی یا روحیه‌ی فرهنگی ما سنگینی می‌کند؟ چرا پس از گذشت بیش از ۵۰ سال، هنوز ما نتوانسته‌ایم این «گذشته» را به «تاریخ» تبدیل کنیم؟ و از این طریق چرا نتوانسته‌ایم به یک درک ملی و مشترک از تاریخ و شخصیت‌های تاریخ معاصرمان برسیم؟ در کتاب‌های «حلاج»، «عمادالدین نسیمی» و دیگر کتاب‌ها نیز من با انگیزه‌ها و پرسش‌های مشخصی روبرو بودم.

لقمان - درباره‌ی دوران ملی شدن نفت و وقایع سال‌های آغازین دهه‌ی ۳۰، کتاب‌های زیادی منتشر شده است. شما چه خلأیی دیدید که بر آن شدید این کتاب را بنویسید؟

میرفطروس - حقیقت این است که با تأملی در تاریخ معاصر ایران، هر پژوهشگر مُنصفی از آن‌همه تحریف حوادث، تخریب و زشت نمودن شخصیت‌های برجسته، دچار شگفتی و حیرت می‌شود، شاید شعر «استاد شهریار» - با تغییر کوچکی - بیانگر همین حیرت و تأسف باشد:

«تاریخ» ما، برای جهالت فزودن است

مأمور زشت کردن و زیبا نمودن است

لقمان - خب! شما علت یا علل این «زشت کردن و زیبا نمودن» را از چه؟ و یا در چه چیز می‌دانید؟

میرفطروس - به این مسأله از زوایای مختلفی می‌توان پاسخ داد، ولی من می‌خواهم در اینجا بر وجه سیاسی - ایدئولوژیک آن تأکید کنم، همان چیزی که «مولوی» از آن به عنوان «شیشه‌ی کبود» یاد کرده است. در این باره کافی است بدانیم که بیش از ۸۰ سال تاریخ و روایت‌های تاریخی ما زیر سلطه‌ی تبلیغات و تفسیرهای حزب توده بود؛ ویژگی اصلی اینگونه تفسیرها، تحریف حوادث یا تخریب شخصیت‌های سیاسی است. بر این امر، اگر تفسیرهای «ملی‌ها» و «ملی-مذهبی‌ها» را نیز اضافه کنیم، می‌بینیم که هر حزب، سازمان و گروهی، «تاریخ» خودش را دارد! به همین جهت، به



اندازه‌ی احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی در ایران، ما «تاریخ» و «روایت‌های تاریخی» داریم. این امر، تجلی دیگری از رسوبات آن فرهنگ ایللی - قبیله‌ای است که اشاره کرده‌ام.

**لقمان - چنانکه در کتابتان هم آمده است، شما در یک خانواده‌ی مصدقی بزرگ شده‌اید و زنده‌یاد پدرتان از دوستداران مصدق بود.**

میرفطروس - بله! کاملاً! مرحوم پدرم (حاج سید محمدرضا میرفطروس) از دوستداران دکتر مصدق و از معتمدان معروف شهر بود و گاه‌گاه، کارت تشکری را که مصدق (به خاطر کمک پدرم در خرید «اوراق قرضه‌ی دولتی») برای او فرستاده بود، یواشکی به «رُخ» ما می‌کشید. پدرم به رضاشاه ارادت فوق‌العاده‌ای داشت و وقتی می‌خواست که از مدارا و همبستگی ملی حرف بزند، به بیرون مغازه‌ی کتابفروشی‌اش اشاره می‌کرد و می‌گفت: «بین پسر ما روبروی مغازه‌ی ما «موسیو پطرس ارمنی» است که با «مادام پطرس»، بزرگ‌ترین مغازه‌ی عرق‌فروشی شهر را دارند. سمت چپ مغازه‌ی ما هم آقای «عبدالله یوسفی» است که بهایی و نماینده‌ی شرکت «پپسی کولا» است. من هم که حاج سید محمدرضا هستم، ولی می‌بینی که چه روابط انسانی و خوبی با هم داریم و حتی در بانک‌ها، سفته‌ی وام‌های همدیگر را ضمانت می‌کنیم... این‌ها جزو دستاوردهای دوران رضاشاه است. رضاشاه ما را آدم کرده است...»

**لقمان - بنابراین می‌توان گفت که با این زمینه‌ی مصدقی، کتاب «آسیب‌شناسی یک شکست» را نوشتید؟**

میرفطروس - البته این به معنای آن نیست که من آن زمان یا بعداً، «مصدقی» بودم، ابداً آن زمان ما فکر می‌کردیم که جبهه‌ی ملی و عقاید دکتر مصدق، پاسخگوی نیازهای جامعه‌ی ما نیست. شاید هم تحت تأثیر عقاید «خلیل ملکی»، فکر می‌کردیم که «رهبران جبهه‌ی ملی، حتی در سطح قرن نوزدهم نیز نیستند و لذا آشنایی و پیوندی با مسائل اساسی جامعه‌ی ایران ندارند...»... نشریه‌ی دانشجویی «سهند» (تبریز، بهار ۱۳۴۹) (بازتاب حال و هوای فکری من در آن سال‌هاست؛ از مصاحبه با «دکتر مصطفی رحیمی» بگیرید که مانند خلیل ملکی از «سوسیالیسم انسانی» صحبت می‌کرد تا مقاله‌ی عرفانی «عبدالله واعظ» (که در مکتبش مثنوی مولانا می‌خواندیم)، یا تک‌نگاری «شاملو» (از غلام‌حسین ساعدی، و مقاله‌ی «ادبیات جهان و مفهوم آزادی»، از دکتر رضا براهنی و یا مقاله‌ی «ابن خلدون: پیشاهنگ جامعه‌شناسی» از دکتر امیرحسین آریانپور. دقیقاً از این زمان بود که من با ابن خلدون و نظریه‌ی «عصبیت» او آشنا شدم.

**لقمان - شما در آن زمان چند سال داشتید؟**

میرفطروس - فکر می‌کنم حدود ۲۰-۲۲ سالم بود.



لقمان - چیزی که خیلی عجیب است شمارگان این نشریه است، در شناسنامه‌ی «سهند» شمارگان ۳۰۰۰ نسخه نوشته شده! این رقم با توجه به شرایط ۴۰ سال پیش، خیلی زیاد است!

میرفطروس - بله! کاملاً! شاید به همین جهت بود که یکی از پژوهشگران ادبی در این باره نوشته است: «سهند، چون بُمبِی در فضای دانشجویی و روشنفکری ایران، منفجر گردید»!

لقمان - پرسشی که مطرح می‌شود این است که برخوردِ روشنفکران پان‌ترکیست با شمای غیر آذربایجانی (یا فارس!) که نشریه‌ای در حوزه‌ی آذربایجان، آن هم به نام «سهند» منتشر می‌کردید، چگونه بود؟

میرفطروس - شما نخستین شماره‌ی «سهند» را که باز می‌کنید، شعر زیبای «سهند» از «چای اوغلو» به ترجمه‌ی خوب «محمدحسین صدیق» را می‌بینید. تقریباً همه‌ی روشنفکران معروف آذربایجانی در «سهند» مطلب داشتند، با نام خودشان یا با نام مستعار. مثلاً شاعر فرهیخته «مفتون امینی»، «بهرام حق پرست»، «حبیب ساهر»، زنده‌یاد «بهرروز دهقانی» (برادر خانم اشرف دهقانی) با نام مستعار «ب.د.مراد»، «مرتضی نگاهی» و دیگران مطلب داده بودند. بنابراین من اصلاً چیزی به نام «پان‌ترکیسم» در آن زمان احساس نکردم.

چیزی که در تکمیل «منحنی فکری» من در آن سال‌ها، حتماً باید به آن اشاره کنم، این است که بعدها، در فضای تب‌آلود مبارزات چریکی، مدتی کوتاه و ناپایدار به تفکرات تند کشیده شدم، اما خیلی زود خودم را پیدا کردم. دیدم که من مردِ فعالیت‌های تند و تیز نیستم. با این حال، از نیک‌بختی من بود که در همه‌ی این سال‌ها، با وجود روابط دوستانه با عزیزانی مانند «سیاوش کسرای»، «محمود اعتمادزاده» (به آذین) و سایر شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران توده‌ای، خوشبختانه، من هیچ گرایشی به سمت حزب توده نیافتم. از این گذشته، حس می‌کردم که مشکل جامعه‌ی ما، اساساً یک مشکل فرهنگی است. بعد از انتشار جلد دوم «سهند»، در زندان کرمان (۱۳۵۲) بود که به لطف افسری شریف و بسیار نجیب، به نام «سرگرد داداش‌زاده» توانستیم بهترین کتاب‌های ادبیات کلاسیک ایران و به ویژه کتاب‌های مربوط به جنبش مشروطیت را مطالعه کنیم. این، یکی از بهترین شانس‌های زندگی من بود. در خلوت زندان کرمان بود که من به تحقیق درباره‌ی تاریخ ایران کشیده شدم، کتاب «حلاج» در واقع محصول این دوره از جوانی من است. بنابراین، به قول «شاهرخ مسکوب»: «زندان مرا آزاد کرد!» (درباره این دوره نگاه کنید به کتاب «گفتگوها»، ۱۹۹۸، آلمان، صص ۹۲-۹۵).

لقمان - برگردیم به زمینه‌ها یا علل تألیف کتاب «آسیب‌شناسی یک شکست».



میرفطروس - بله! با آن مقدمات و زمینه‌های مطالعاتی، نقطه‌ی حرکت من در تألیف کتاب «آسیب‌شناسی یک شکست» از این پرسش‌ها آغاز شد:

- چرا پس از گذشت بیش از نیم قرن، هنوز ما نتوانسته‌ایم به یک روایت نسبتاً منصفانه از شخصیت‌ها و رویدادهای دوران دکتر مصدق برسیم؟

- چرا و چگونه حکومت کوتاه دکتر مصدق و رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ بیش از نیم قرن، فضای سیاسی و ذهنیت عقلانی رهبران سیاسی و روشنفکران ایران را در اسارت و اشغال خود دارد؟

- چرا عموم روشنفکران و رهبران سیاسی ما با یک نیهیلیسم سیاسی ویران‌ساز، ضمن «ندیدن» یا انکار ۵۷ سال سازندگی عصر پهلوی‌ها و انتقال جامعه‌ی ایران از دوران ایلی - قبیل‌های قاجارها به یک «دولت - ملت مدرن»، تحولات مهم اجتماعی این دوران را (با همه‌ی ضعف‌های آن) در زیر سایه‌ی حکومت ۲۸ ماهه و پُر آشوب و فقر دکتر مصدق قرار می‌دهند؟

- آیا چگونه می‌توان بسیاری از بنیان‌گذاران «جبهه‌ی ملی» را که در ملی کردن صنعت نفت، نقش اساسی و حتی تعیین‌کننده داشته‌اند (از حسین مکی و مظفر بقایی بگیرد تا آیت‌الله کاشانی و دیگران) با گردش قلمی، «خائن» و «خودفروش» یا «مرتد» نامید؟

- اساساً، جایگاه «منافع ملی» در بررسی مواضع و عملکردهای شخصیت‌های سیاسی این دوران، کجاست؟

- مهم‌تر از همه، نقش ساختار سیاسی یا بافتار فرهنگی جامعه در شکست و ناکامی این یا آن شخصیت سیاسی چیست؟

- با توجه به اینکه سازمان «C.I.A» حدود ۴۸ سال، با صرف هزینه‌های بسیار و با امکانات و تدارکات و تلاش‌های فراوان، نتوانست حکومت کوچکی مانند حکومت کمونیستی فیدل کاسترو را سرنگون کند، چگونه ممکن است این سازمان در آغاز تأسیس خود در بیش از نیم قرن پیش، با کمترین تجربه و یا با کمترین هزینه‌ی مالی و امکانات نظامی و تدارکاتی، توسط چند تن لات و اوباش (مانند شعبان بی‌مُخ) توانست یک حکومت ملی و مردمی را سرنگون سازد؟ آیا این، خود، نوعی توهین به شعور، توان و اراده‌ی هواداران دکتر مصدق نیست؟

این‌ها و ده‌ها پرسش دیگر، مسائلی هستند که ذهن نقّاد و پرسشگر هر پژوهشگر کنجکاوی را به خود مشغول می‌کنند، همین‌ها، به قول شما، آن «خلاء» ای بود که مرا به تحقیق و بررسی دوران دکتر محمد مصدق کشاند.

**مصدق مرد اصلاح بود؛ نه انقلاب و شورش**

**لقمان - اصولاً چرا نام «آسیب‌شناسی» را برای کتاب‌تان برگزیده‌اید؟**



میرفطروس - آسیب‌شناسی یا «پاتولوژی (Pathology)» به شاخه‌ای از علم پزشکی گفته می‌شود که به دنبال شناخت علل و عوامل بروز بیماری است. در حوزه‌ی تحقیقات تاریخی، آسیب‌شناسی ارتباط تنگاتنگی با جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی دارد. به عبارت دیگر، در اینجا، آسیب‌شناسی، شناخت درست علل شکست‌ها یا عوامل ناکامی‌ها برای پیشگیری از تولید و تکرار آن‌هاست. به همین دلیل، آسیب‌شناسی برخورد مُشفقانه و منصفانه با عوامل عارضه است و با نفی و انکار، تفاوت دارد، چیزی که در کتاب، از آن به عنوان «همدلی و مراقت» یاد شده است.

### لقمان - کمی از روش پژوهشی این کتاب بگویید.

میرفطروس - در آغاز بگویم که «آسیب‌شناسی یک شکست»، تاریخ‌نگاری محض نیست، بلکه این کتاب با نوعی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی نیز همراه است. از این گذشته، چنانکه در دیباچه‌ی کتاب نیز گفته‌ام، من مطلب یا مأخذ تازه‌ای درباره‌ی این دوران «کشف» نکرده‌ام؛ زیرا منابع اساسی درباره‌ی این دوران، قبلاً از سوی محققان بسیاری مورد استفاده و بررسی قرار گرفته‌اند. از طرف دیگر، هدف من، تکرارِ ماجرای ملی شدن صنعت نفت نبود و از همین رو، در این باره، تنها به نگاه گذرای تاریخی (Aperçu Historique) بسنده کرده‌ام. هدف اساسی من، ارائه‌ی طرحی کوتاه از آسیب‌شناسی اندیشه و عمل سیاسی در ایران معاصر با توجه به کارنامه‌ی سیاسی دکتر مصدق بود. هدف دیگر من، بیشتر، مخاطبان جوان بود که نه فرصت مطالعات درازدامن یا وقت‌گیر را دارند و نه امکان دسترسی به منابع و مأخذ دست اول را. به همین جهت، مانند «دکتر جلال متینی»، با آنکه کتاب‌های دست اولی مانند «پُرسش‌های بی‌پاسخ» «خاطرات» «مهندس احمد زیرک‌زاده» در دسترس من بود، برای رعایت اخلاق تحقیق و «تقدّم فضل» یا «فضل تقدّم»، در این باره نیز به کتاب پُراج «دکتر محمدعلی موحد» ارجاع داده‌ام، اما هدف اصلی یا محوری کتاب، پرداختن به رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ بود که مهم‌ترین و در عین حال، مبهم‌ترین بخش در تاریخ این دوران به شمار می‌رود. همین مسأله است که کتاب کوچک مرا از کتاب‌های دکتر موحد، دکتر متینی و دیگران جدا می‌کند. به عبارت دیگر، من با وارونه کردن «مخروط سُنّتی ۲۸ مرداد»، کوشیدم تا از «قاعده» (بستر اجتماعی و مردمی) به مسأله نگاه کنم.

از این گذشته، در بررسی‌های رایج، به محدودیت‌ها و ممکنات دولتمردان و یا به انگیزه‌های پنهان و آشکار سیاستمداران این زمان در میان «دو سنگ آسیاب» («دو قدرت استعماری روس و انگلیس») توجه‌ی شایسته‌ای نشده است، به همین جهت، دولتمردان و سیاستمداران این عصر، یا «فراماسون» به شمار می‌روند و یا «وابسته به انگلیس»؛ از مشیرالدوله و رضاشاه و قوام السلطنه بگیریید تا محمدعلی فروغی، ساعدِ مراغه‌ای، آیت‌الله کاشانی، سرلشکر زاهدی و دیگران (یادم می‌آید که در



نوجوانی، مجله‌ای به نام «رنگین کمان»، به سردبیری «دکتر میمندی‌نژاد» را مطالعه می‌کردم که با عکسی از داخل کلاه دکتر مصدق، می‌خواست ثابت کند که او «ساخت انگلیس» است!



برای شناخت شخصیت واقعی دکتر مصدق، من سخنرانی‌ها، نامه‌ها و عکس‌های متعدد مصدق (از دوران کودکی تا نخست‌وزیری و سپس، محاکمه‌ی او در دادگاه نظامی) را دیده و بررسی کرده‌ام. پس از بررسی این اسناد و عکس‌ها، اولین مسأله‌ای که برایم برجسته شد این بود که دکتر مصدق، «سیاستمداری هنرمند» یا «هنرمندی سیاستمدار» بود. مهندس زیرک‌زاده (یکی از صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین یاران دکتر مصدق) در یادآوری گوشه‌ای از «هنر دکتر مصدق» می‌نویسد: «دکتر مصدق در تغییر قیافه دادن، مهارت خاصی دارد، به موقع، خود را به گری می‌زند، عصبانی می‌شود یا قاه‌قاه می‌خندد، حتی اگر بخواهد حالش بهم می‌خورد، مریض می‌شود و غش می‌کند. روزی مصدق به من گفت: نخست‌وزیر مملکتی حقیر و فقیر و بیچاره، باید ضعیف و رنجور به نظر بیاید و از این هنر در پیش بردن مقاصد سیاسی خود استفاده کند.» (موحد، ج ۲، ص ۸۸۶) نمونه‌ی دیگری از این «هنر»، حضور دکتر مصدق در دادگاه نظامی بود (دادگاهی که با وجود ناروا بودنش، بسیار آزاد و علنی برگزار شده بود). «این» هنر «، شناخت و درک شخصیت واقعی دکتر مصدق را پیچیده و گاه دشوار می‌کند.

### لقمان - شرایط «جبهه‌ی ملی» در این زمان چگونه بود؟

میرفطروس - اساساً «جبهه‌ی ملی»، به خاطر خصلت جبهه‌ای و سرشت متناقض و متنافر خود، به قول سعدی، گروهی بود «به ظاهر جمع و در باطن پریشان» (و از این‌رو، توان حکومت کردن و مدیریت



کشور را نداشت. شاید به همین جهت بود که مصدق پس از رسیدن به قدرت، تقریباً جبهه‌ی ملی را رها کرد و برای سازمان‌دهی آن - به عنوان یک «سازمان سیاسی منسجم و کارآمد» - کوششی نکرد. به قول خلیل ملکی: «دکتر مصدق به احزاب عقیده نداشت و حتی خود را مافوق جبهه‌ی ملی و احزاب اعلام کرده بود و موقع انتخابات (دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی)، موجب شد که جبهه‌ی ملی به کلی تعطیل گردید و پس از آن، من اصطلاح «نهضت ملی» را جانشین «جبهه‌ی ملی» - که دیگر نبود - کردم» (نامه‌های خلیل ملکی، ۴۱۵). (ملکی در نامه‌ی دیگری می‌نویسد: «یکی از اعضای شورای مرکزی جبهه‌ی ملی [دوم] به من گفت: این هیأت حاکمه، احمق است، اگر حکومت را خودشان به دست ما بسپارند، در مدت دو روز، اختلاف و نفاق را به جایی می‌رسانیم که ناچار از بین می‌رویم... رهبران جبهه‌ی ملی [دوم] حتی در سطح قرن نوزدهم نیز نیستند») (نامه‌ها، صص ۱۲۲ و ۱۲۵). پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲ نیز این ناکارایی در مدیریت و اداره‌ی کشور را می‌توان در دو دوره‌ی دیگر تاریخ جبهه‌ی ملی، مشاهده کرد:



در سال ۱۳۳۹ نیز محمدرضا شاه، رهبران جبهه‌ی ملی را به تشکیل دولت، فراخواند. این دعوت پس از ملاقات زنده‌یاد خلیل ملکی با شاه بود. خلیل ملکی با وجود رنج‌ها و مرارت‌های بعد از ۲۸ مرداد، درصدد نوعی «آشتی و تفاهم ملی» برای سازندگی و توسعه‌ی ملی بود و لذا در سال ۱۳۳۹ ضمن ملاقات با شاه، مانند یک سیاستمدار شجاع و شریف، کوشید تا نقطه نظرات «نهضت ملی» را با شاه در میان نهد. در این ملاقات، شاه تأکید کرد: «برای من چه فرق می‌کند... حال که مردم، صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم. من از آن‌ها فقط دو اطمینان می‌خواهم؛ اولاً وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی (که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود) اعلام کنند؛ ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمه‌ی استقلال کشور است. در صورتی که این دو





مطلب روشن شود، برای من [شاه] صالح‌ها با دیگران فرق ندارند» (نامه‌ها، ص ۷۸) ... خلیل ملکی یادآور می‌شود که «من این مطلب را به آقایان [جبهه ملی] اطلاع دادم، ولی در آن روزها بازار منفی‌بافی مطلق، رواج داشت و رهبران نهضت، مانند موارد گذشته، حتی عوام‌فریب هم نبودند بلکه فریفته‌ی تمام و کمال عوام بودند. متأسفانه سران جبهه‌ی ملی، در عمل نشان دادند که مردانی نیستند که در جریان‌های سیاسی، آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع‌شناسی، از فرصت‌ها استفاده کنند. آنان نشان دادند که هدفشان محبوب‌القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد. آنان در سنگر راحت‌منفی‌بافی موضع گرفتند» (نامه‌ها، ص ۷۸).

با چنان «سنگر راحت‌منفی‌بافی» و «فریفته‌ی تمام و کمال عوام شدن» بود که در دوره‌ی سوم (در رویدادهای سال ۵۷) نیز پذیرفتن مقام نخست‌وزیری از سوی «دکتر غلام‌حسین صدیقی» و سپس، «دکتر شاپور بختیار» با طوفانی از تهمت و توهین و تهدید و افترای رهبران جبهه‌ی ملی روبرو شد. «مهندس هوشنگ کردستانی» (عضو شورای مرکزی جبهه‌ی ملی که در زمان انقلاب، جزو «گروه اقلیت»، هوادار صدیقی و بختیار بود) روایت می‌کند: شبی که بسیاری از رهبران جبهه‌ی ملی که عموماً با تصمیم صدیقی برای ملاقات با شاه و پذیرفتن نخست‌وزیری، مخالف بودند، برای شنیدن توضیحات دکتر صدیقی در خانه‌اش جمع شدند. دکتر صدیقی ضمن تأکید بر ضرورت ملاقات با شاه و پذیرفتن مقام نخست‌وزیری، از آینده‌ی سیاهی که در انتظار ایران است، چنین یاد کرد: «اگر من دارای وجاهت ملی هستم، نمی‌خواهم این وجاهت ملی را با خود به گور برم ... بدانید که با طرد و نفی مقام نخست‌وزیری از طرف ما، روزی خواهد آمد که شما در مرزهای بین‌المللی از آوردن نام ایران و ایرانی، خجل و شرمسار باشید».

بدین ترتیب، در یک فرصت‌سوزی تاریخی دیگر، جبهه‌ی ملی ایران با «تُف بر چهره‌ی خود فروخته‌ی بختیار خائن و فریبکار»، در بیانیه‌ها و «بشارت‌نامه‌های خویشتن از طلوع «خورشید» (آیت‌الله خمینی) چنین استقبال کرد: «اینک مردی می‌آید مردآسا، که قطره قطره‌ی خون دردکشیدگان وطن، در تن او جاری است و چکه‌چکه‌ی خون شهیدان، از قلب او فرو چکیده است. مردی که خاطره‌ی رنج یک ملت است و مژده‌ی رهایی همه‌ی ملت‌ها از رنج ... ابرمرد زنده‌ی تاریخ می‌آید. مردی که همه، عزم راسخ است و همه، اراده‌ی پولادین ... مردی چنین، دو بار نمی‌آید، در تمام طول حیات انسان، تنها همین یک‌بار است که خورشید از غرب به شرق می‌آید، خورشیدی که امانت شرق بود نزد غرب ...»



**لقمان - ولی در مسأله‌ی نفت و زمان دکتر مصدق، با آن پایگاه عظیم ملی و مردمی، فکر می‌کنم که همه‌ی شرایط برای قدرت‌گیری جبهه‌ی ملی آماده بود.**

میرفطروس - در مسأله‌ی نفت، مصدق که رضاشاه، رزم‌آرا و دیگران را به «خیانت» و «سازش» متهم کرده بود، پس از رسیدن به حکومت، با فهرست بلندبالایی از مشکلات داخلی و خارجی، به زودی فهمید که محدودیت‌ها و مشکلات کار و به ویژه دشواری‌های درگیر شدن با ابرقدرتی مانند انگلیس، بیش از آن است که فکر می‌کرد. از این رو، در اوایل حکومتش، با انواع بهانه‌ها و بحران‌سازی‌های مصنوعی، کوشید از زیر بار مسائل و مشکلات شانه خالی کند؛ طرح ناگهانی و غیرمنتظره‌ی کسب اختیارات وزارت جنگ (دفاع) از شاه و مخالفت شاه با این پیشنهاد و در نتیجه استعفای محرمانه‌ی مصدق از نخست‌وزیری، آن هم در اوج مبارزه با دولت انگلیس و ملی کردن صنعت نفت (۲۵ تیرماه ۱۳۳۱) و یا تهدید و فشار به مجلس برای گرفتن اختیارات شش ماهه و بعد، یک ساله و سپس طرح لوایح مسأله‌ساز (قانون مطبوعات و...) یا بهانه‌گیری‌ها و بحران‌سازی‌های تازه‌ی مصدق در کش‌دادن مسأله‌ی نفت و طرح توقعات غیرممکن (که به قول دکتر محمد علی موحد: «باعث فروپاشی جهان غرب و ساختار امتیازات در سراسر جهان می‌شد») و به ویژه رد پیشنهاد مطلوب بانک جهانی، انجام رفتارندم غیرقانونی و غیردموکراتیک برای انحلال مجلس، مریضی یا تمارض طولانی وی، انجام امور مملکتی از بستر بیماری و از درون تخت‌خواب و... همه و همه، نشانه‌هایی از فرافکنی‌های دکتر مصدق برای فرار از مسئولیت‌های سنگین و دشوار بود.



گفتنی است که در ماجرای استعفای محرمانه‌ی مصدق در ۲۵ تیر ۳۱ - برخلاف عرف معمول - مصدق نه تنها استعفای خود را از طریق رادیو به آگاهی مردم نرساند، بلکه - حتی - با نزدیک‌ترین یاراناش



در جبهه‌ی ملی نیز مشورتی نکرده بود. در این ماجرا، مصدق با خلوت‌نشینی و بستن در به روی یاران نزدیکش، عملاً مسئولیت‌های حساس خویش در نهضت ملی را رها کرده بود، آنچنان که اگر حضور قاطع و پُرتحکم آیت‌الله کاشانی در حرکت ۳۰ تیر نمی‌بود، چه بسا که با ادامه‌ی نخست‌وزیری قوام‌السلطنه، مسأله‌ی نفت و در نتیجه، سرنوشت سیاسی دکتر مصدق و حوادث مربوط به ۲۸ مرداد ۳۲، طور دیگری رقم می‌خورد.

**لقمان - شما در بخش «نقش و نقشه‌ی دیگر مصدق در ۲۸ مرداد»، چنین نوشته‌اید که «دکتر مصدق پس از دیدار با هندرسون (سفیر امریکا)، ضمن خالی کردن میدان در روز ۲۸ مرداد ۳۲، انتصاب خواهرزاده‌ی خود (سرتیپ محمد دفتری) به سمت رئیس شهربانی کل کشور و نیز فرماندار نظامی تهران و با فراخواندن هواداران خود برای ترک تهران یا ماندن در خانه‌هاشان در روز ۲۸ مرداد و یا با درخواست نکردن کمک مردمی از طریق رادیو، کوشید تا ایران را از یک جنگ داخلی برهاند و یا از افتادن ایران به چنگ سپاه رزم‌دیده‌ی توده‌ای‌ها جلوگیری کند...» در حالی که جمله‌ی طنزآمیز مصدق به شاه مبنی بر اینکه «حزب توده، حتی یک تفنگ هم نداشت... نتیجه‌گیری شما را دچار تناقض می‌کند. دفاعیات دکتر مصدق در دادگاه نظامی هم چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. شما این تناقض را چطور توجیه می‌کنید؟**

میرفطروس - این مسأله در کتاب بیشتر به صورت یک فرضیه یا پرسش مطرح شده و به همین جهت با کلماتی مانند «شاید»، «آیا»، «و» گویا «همراه است. فرضیه‌ی تازه‌ای که کتاب کوچک مرا از تحقیقات پژوهشگران دیگر، جدا می‌کند، به ویژه درباره‌ی رویداد ۲۸ مرداد ۳۲، اما این «تناقض‌نمایی»، ناشی از «هنر مصدق» بود که به آن اشاره کرده‌ام. به عبارت دیگر: آن «تناقض» یا «تناقض‌نمایی»، محصول مواضع یا سرشت سیال و شخصیت متلون دکتر مصدق در لحظات حساس است، با این توضیح که دکتر مصدق - اساساً - مرد میدان‌های بی‌خطر یا کم‌خطر بود. این امر، هم ناشی از تربیت اشرافی و خانوادگی و طبع رنجور و بیمار او و هم محصول خصلت اصلاح‌طلبانه‌ی دکتر مصدق بود. او برخلاف برخی «مخالف‌خوانی‌های انقلابی» و عصبیت‌ها و عصبانیت‌هایش (مثلاً تهدید به قتل رزم‌آرا در مجلس شورای ملی و...) اساساً مرد اصلاح بود نه انقلاب و شورش، به همین جهت، در شرایط حساس و انقلابی، یا راهی سفر اروپا شد (مثلاً در هنگامه‌ی خونین انقلاب مشروطیت) و یا با خالی کردن میدان، خلوت‌گزینی و بستن در به روی یاران نزدیکش را پیشه کرد (مثلاً در شورش ۳۰ تیر ۱۳۳۱). مصدق تا وقتی که در اقلیت یا در اپوزیسیون بود، شهادت فراوانی برای انتقاد و مخالفت داشت، اما وقتی به حکومت رسید، فهمید که مسائل و مشکلات جامعه‌ی ایران را نمی‌توان با شعار و «مخالف‌خوانی» برطرف کرد. او پس از تسخیر قدرت سیاسی، به عنوان قدرتمندترین نخست‌وزیر



تمام تاریخ مشروطیت جلوه کرد، اما با درک مشکلات موجود، به زودی دریافت که به قول ابوالفضل بیهقی «پهنای کار چیست؟». به همین جهت، من فصل مربوط به مسأله‌ی نفت را با این شعر حافظ آغاز کرده‌ام: «... که عشق، آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها.» به نظر من، داوری روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی معروف، «ساندرا مک‌کی» درباره‌ی شخصیت و روحیه‌ی دکتر مصدق، بسیار درست است: «مصدق، شجاعت بی‌نظیری برای چالش و مخالفت داشت، ولی به نحو غم‌انگیزی فاقد توان ساختن بود.»

من فکر می‌کنم که بزرگ‌ترین اشتباه شاه یا سرلشکر زاهدی بعد از ۲۸ مرداد، محاکمه‌ی ناروا و شتاب‌زده‌ی دکتر مصدق، آن هم در یک دادگاه نظامی بود. در آن زمان، مصدق هنوز بخشی از عاطفه و افکار عمومی را با خود داشت. او در عاطفه و احساسات مردم، هنوز نمادی از پاکدامنی و مبارزه علیه استعمار انگلیس بود و بنابراین لازم بود پس از تسلیم شدن مصدق به مقامات دولتی در ۲۹ مرداد ۳۲، برخورد احترام‌آمیز و دوستانه‌ی سرلشکر زاهدی (که از طرف دولت مصدق، تحت تعقیب و اعدام بود!) نسبت به مصدق و یارانش ادامه می‌یافت، به ویژه که شاه نیز سه ماه پیش از ۲۸ مرداد، طی پیامی در ۱۴ مه ۱۹۵۳ (۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۲) ضمن مخالفت با کودتا و تأکید بر برکناری مصدق از راه قانونی، به هندرسون گفته بود: «... با زندانی کردن مصدق یا تبعید وی و یا حتی مرگ او به دست بلواییان تهران، از مصدق یک شهید ساخته خواهد شد و سرچشمه‌ی دردسرهای جدی در آینده خواهد شد...»

در ۲۹ مرداد، پس از اینکه مصدق و یارانش، خود را به فرمانداری نظامی تهران تسلیم کردند، به قول دکتر غلام‌حسین صدیقی (وزیر کشور دکتر مصدق و یار صدیق او تا آخرین لحظه): «در فرمانداری نظامی، سرلشکر زاهدی «پیش آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت: «من خیلی متأسفم که شما را در اینجا می‌بینم، حالا بفرمایید در اتاقی که حاضر شده است، استراحت بفرمایید...» [سپس [زاهدی] رو به ما کرد و گفت: «آقایان هم فعلاً بفرمایید یک چایی میل کنید تا بعداً...» و با ما دست داد و ما به راه افتادیم... از پلکان پایین آمدیم، سرلشکر نادر باتمانقلیچ [که در ۲۵ مرداد توسط مصدق دستگیر و زندانی شده بود] بازوی آقای دکتر مصدق را گرفته بود، هنگامی که خواستیم سوار ماشین شویم، شخصی با صدای بلند، بر ضد ما شروع به سخنگویی و شعاردهی کرد. سرلشکر باتمانقلیچ با اخم و تشر [خطاب به شعاردهنده] گفت: خفه شو! پدر سوخته...! سرلشکر باتمانقلیچ که آقای دکتر [مصدق] را به اتاق رسانید، برگشت و به ما گفت: «وسایل راحت آقایان فراهم خواهد شد. هر کدام از آقایان هر چه می‌خواهید بفرمایید بیاورند» و بعد رو به من کرد و گفت: «با آقای دکتر [صدیقی] هم که قوم و خویش هستیم!... سرتیپ فولادوند به من [صدیقی]



گفت: شما چه می خواهید؟ گفتم: وسایل مختصر شست و شو که باید از خانه بیاورند و یکی دو کتاب . سرتیپ نصیری [که در شب ۲۵ مرداد به خاطر ابلاغ فرمان شاه در عزل مصدق، توسط یکی از افسران وابسته به حزب توده، دستگیر و زندانی شده بود] گفت: هر چه بخواهید، خودم برای جنابعالی فراهم می کنم، هر چند با وجود سابقه‌ی قدیم، شما می خواستید مرا بکشید...! «باقر عاقلی»، در ضمن رویدادهای ۲۹ مرداد ۳۲ در این باره نوشته است: «سرلشکر زاهدی هنگام ورود مصدق به باشگاه [افسران] از او استقبال به عمل آورد و مصدق هم به او تبریک گفت.» «حسام‌الدین دولت‌آبادی» در خاطراتش می نویسد: «دکتر مصدق به سرلشکر زاهدی گفت: من اینجا اسیر هستم و شما امیر. زاهدی جواب داد: شما اینجا میهمان هستید.»

دریغا که این ادب و احترام اولیه نسبت به دکتر مصدق، به زودی در عصبیت‌های سیاسی پیروزمندان، فراموش شد و محاکمه‌ی ناروا و شتاب‌زده‌ی مصدق (آن هم در یک دادگاه نظامی) چنان تأثیری بر حافظه‌ی سیاسی جامعه باقی گذاشت که سرانجام، طبق پیش‌بینی شاه، از مصدق یک شهید ساخته شد و سرچشمه‌ی دردسرهای جدی در آینده شد.

مصدق که در مبارزه با استعمار انگلیس، «قهرمان ملل شرق» لقب یافته بود، بی تردید می خواست که آبرومندانه یا مانند یک قهرمان، صحنه را ترک کند، بنابراین، پس از آن همه مبارزات و سوداهای سیاسی و حساسیت به «حفظ و جاهت ملی» اش، اگر مصدق در دادگاه نظامی (که از نظر او غیرمنتظره بود) علت انفعال و مقاومت نکردن و ناپایداری اش در ۲۸ مرداد را فاش می کرد، طبیعی بود که نه آبرومندانه صحنه‌ی سیاست را ترک می کرد و نه اساساً قهرمان می شد. همانطور که گفتم: این‌ها مسائل انسانی، شخصیتی و روان‌شناختی هستند که با توجه به پیری، بیماری و تنهایی دکتر مصدق در آن لحظات حساس و سرنوشت‌ساز، می توانستند بر عزم و اراده‌ی وی تأثیری قاطع داشته باشند. با توجه به قول عموم صاحب‌نظران، مبنی بر اینکه: هر پنج واحد ارتش - مستقر در پادگان‌های تهران - در ۲۸ مرداد به دکتر مصدق وفادار بودند و «نیروهای هوادار کودتا، به طور حتم، حتی برای اجرای یک عملیات محدود شهری نیز نیروی لازم را نداشتند»، یک بار دیگر پازلی را که فرضیه‌ی کتاب بر آن استوار است، مرور می کنیم:

**«۲۸ مرداد: «قیام؟ کودتا؟ یا...»**





- ۱- هفته‌ها پیش از ۲۵ مرداد، حزب توده در یک کارزار گسترده‌ی تبلیغاتی توسط روزنامه‌ها، نشریات، سازمان‌ها و سندیکاهای وابسته به خود، هشدار می‌داد که کودتایی در حال وقوع است و حتی اسامی افسران کودتاگر، از جمله سرهنگ نصیری را اعلام کرده بود!
- ۲- با این حال، مصدق به دوستانش تأکید کرده بود: «تمام نیروهای نظامی در اختیار ماست، هر کس کودتا کند با لگد او را بیرون می‌کنم».
- ۳- در شب ۲۵ مرداد، «یک افسر ناشناس» (سرهنگ مُبشری، مسئول سازمان افسران حزب توده) تلفنی به دکتر مصدق اطلاع می‌دهد که سرهنگ نصیری، فرماندهی گارد شاهنشاهی برای کودتا عازم اقامتگاه نخست‌وزیری است! (در حالی که عزیمت سرهنگ نصیری، برای ابلاغ فرمان شاه مبنی بر عزل دکتر مصدق بود).
- ۴- در آن هنگامه‌ی خستگی و عصبیت و آشفتگی، تبلیغات گسترده‌ی حزب توده و اقدامات خرابکارانه‌ی آن، به شکل‌دهی «توهم کودتا» کمک فراوان کرد. در چنان شرایطی بود که دکتر مصدق، فرمان عزل خود را از نزدیک‌ترین و مطمئن‌ترین یارانش مخفی کرد به طوری که وقتی دکتر صدیقی، وزیر کشورش، در ۳۰/۵ بامداد ۲۵ مرداد از موضوع «فرمان عزل» یا نامه‌ی شاه پرسید، مصدق در حضور دکتر فاطمی به صدیقی پاسخ داد: «چیزی نبود، کودتایی در شرف وقوع بود که از آن جلوگیری به عمل آمد»!
- ۵- پس از رویداد شب ۲۵ مرداد ۳۲، «گارد شاهنشاهی» با بیش از ۷۰۰ سرباز و افسر زُبد، به دستور دکتر مصدق و دکتر فاطمی، کاملاً منحل یا خلع سلاح شده و فرماندهی آن (سرهنگ نصیری) نیز در زندان بود، بنابراین «ارتشیان سلطنت‌طلب» در تهران، نیرویی برای کودتا نداشتند.
- ۶- خروج شاه از ایران و حوادثی که از بامداد ۲۵ مرداد ضد شاه در تهران روی داد، ضمن اینکه «حُسن‌نیت مصدق نسبت به شاه و رژیم سلطنتی» را در اذهان عمومی خدشه‌دار کرد، مردم را از حضور توانمند «توده‌ای‌های هوادار شوروی» نگران و وحشت‌زده کرد، آنچنان که «مهندس عزت‌الله سحابی» تأکید می‌کند...: «ما بچه‌های انجمن [اسلامی دانشجویان] این نگرانی را داشتیم که توده‌ای‌ها دارند می‌برند، یعنی کشور، کمونیستی می‌شود... ما نگران حاکمیت کمونیست‌ها بودیم... این نگرانی موجب شده بود که در آن ۳-۴ روز، بی‌طرف بودیم».
- ۷- در شامگاه ۲۷ مرداد، هندرسون (سفیر امریکا) در ملاقاتی با مصدق، ضمن ابراز نگرانی از نفوذ روزافزون حزب توده، به مصدق یادآور شد: «دولت امریکا دیگر دولتِ وی را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه سرلشکر زاهدی را نخست‌وزیر قانونی ایران می‌داند».



۸- مصدق با عصبانیت به هندرسون پاسخ داد که «تا آخرین لحظه، مقاومت خواهد کرد، حتی اگر تانک‌های امریکایی و انگلیسی از روی جنازه‌اش رد شوند...» اما چند لحظه بعد، به دستور دکتر مصدق، خیابان‌های تهران از حضور توده‌ای‌ها و تظاهرکنندگان ضدسلطنت، پاکسازی شد!

۹- بر این اساس، به روایت دکتر مصدق، «در عصر ۲۷ مرداد، دستور اکید دادم هر کس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست شود هرچه زودتر به ایران مراجعت فرمایند... چون که تغییر رژیم، موجب ترقی ملت نمی‌شود...» ...

۱۰- در همین روز (۲۷ مرداد) مصدق، نامه‌ی حمایت‌آمیز آیت‌الله کاشانی به وی (برای مقابله با کودتا) را رد کرد و در پاسخی کوتاه و تکبرآمیز، به آیت‌الله کاشانی نوشت: «مرقومه‌ی حضرت آقا توسط آقای حسن سالمی زیارت شد، اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام... دکتر محمد مصدق.»

۱۱- اما به نحو عجیب و سؤال‌انگیزی، در روز ۲۸ مرداد، مصدق از «ملت» و هواداران خود خواست از تهران خارج شوند و یا در خانه‌هاشان بمانند و از انجام هرگونه تحرک و تظاهراتی خودداری کنند!

۱۲- با چنان تغییر سیاستی، در صبح ۲۸ مرداد، مصدق ضمن خالی کردن میدان، با وجود مخالفت دکتر حسین فاطمی، سرتیپ ریاحی (رئیس ستاد ارتش مصدق) و دیگران و تأکید آنان بر وابستگی سرتیپ دفتری به کودتاگران، خواهرزاده‌ی خود (سرتیپ محمد دفتری) را به سمت رئیس شهربانی کل کشور و نیز فرماندار نظامی تهران منصوب کرد. سرتیپ ریاحی این انتصاب را «دلیل اصلی سقوط مصدق» می‌داند. (نگاه کنید به نامه‌ی خصوصی سرتیپ ریاحی، در: خاطرات ابوالحسن ابتهج، ج ۱، ص ۲۹۲.)

۱۳- به قول عموم شاهدان و صاحب‌نظران در ۲۸ مرداد ۳۲، هر پنج واحد ارتش، مستقر در پادگان‌های تهران، به دکتر مصدق وفادار بودند و نیروهای هوادار کودتا، به طور حتم، حتی برای اجرای یک عملیات محدود شهری نیز نیروی لازم را نداشتند، آنچنانکه به قول سرهنگ غلامرضا نجاتی (هوادار پرشور دکتر مصدق): «(در نیروی هوایی، بیش از ۸۰ درصد افسران و درجه‌داران از مصدق پشتیبانی می‌کردند و افسران هوادارِ دربار با همه‌ی کوششی که در روزهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۳۲ کرده بودند، نتوانستند حتی یک نفر خلبان را برای پرواز و سرکوب مردم، آماده کنند. در مردادماه ۱۳۳۲ در تهران، پنج تیپ رزمی وجود داشت و صدها تن افسر و درجه‌دار در پادگان‌ها حضور داشتند، ولی کودتاچیان با همه‌ی کوششی که به عمل آوردند، نتوانستند حتی یکی از واحدها را با خود همراه کنند)»... جنبش ملی شدن صنعت نفت، چاپ هفتم، ص ۳۸۶.)



۱۴- با وجود اصرار و پافشاری دکتر حسین فاطمی و دیگران، مصدق در صبح ۲۸ مرداد از درخواست کمک مردمی بیه و سبیله رادیو و خودداری کسرد، ۱۵- مصدق در صبح ۲۸ مرداد، نه تنها از حزب توده درخواست کمک نکرد، بلکه از پذیرفتن پیشنهاد دکتر حسین فاطمی مبنی بر توزیع سلاح میان هواداران حزب توده برای سرکوب کودتاگران، خودداری کرد و ظاهراً، در برابر رد این پیشنهادهای بود که دکتر فاطمی خطاب به مصدق فریاد کشید: «این پیرمرد، آخر همه‌ی ما را به کشتن می‌دهد...»

۱۶- همچنین بسیاری از عناصر اصلی به اصطلاح «کودتا» مانند سرهنگ نصیری و سرلشکر باتمانقلیچ و... تا عصر ۲۸ مرداد، یا در زندان بودند، و یا مانند سرلشکر زاهدی متواری و مخفی بودند. «دکتر سنجابی» تأکید می‌کند...: تا بعد از ظهر ۲۸ مرداد، از سرلشکر زاهدی و همراهان او هیچگونه خبری نبود»

۱۷- مهندس زیرک‌زاده (یکی از نزدیک‌ترین یاران مصدق که در تمام لحظات ۲۸ مرداد در کنار مصدق بود) ضمن اشاره به انفعال حیرت‌انگیز دکتر مصدق در این روز، تأکید می‌کند: «مصدق، نقشه‌ی خود را داشت و حاضر نبود در آن تغییری دهد...»

بنابراین، خالی کردن میدان و «نقش یا نقشه‌ی دیگر مصدق در روز ۲۸ مرداد»، به چه معنا می‌توانست باشد؟ آیا این امر، نشانه‌ی دوراندیشی مصدق برای جلوگیری از یک جنگ داخلی بود؟ با توجه به آنچه درباره‌ی توان حیرت‌انگیز سازمان افسران حزب توده گفته‌ایم، آیا مصدق نگران بود که در یک جنگ یا آشوب داخلی، ایران به چنگ حزب توده‌ی وابسته به شوروی بیفتد؟ همانطور که اشاره کرده‌ام، این‌ها مسائل انسانی و روانشناختی هستند که با توجه به شرایط حساس آن روز، می‌توانستند بر عزم و اراده‌ی دکتر مصدق تأثیری قاطع داشته باشند. امروزه با فرونشستن غبار کینه‌ها و کدورت‌ها، می‌توان به این پرسش‌ها اندیشید و زوایای تازه‌ای از حوادث پُر رمز و راز این دوره را شناخت.

**لقمان - نکته‌ای که درباره‌ی نامه‌ی آیت‌الله کاشانی وجود دارد، این است که گفته می‌شود «این نامه جعلی است و در نتیجه سندیتی ندارد»، شما خودتان در این باره چه فکر می‌کنید؟**

میرفطروس - من فکر می‌کنم که این هم نمونه‌ای از فرافکنی ماست تا بار شکست‌ها و اشتباهاتمان را بردوش این و آن بیاندازیم. همانطور که گفتید درباره‌ی این نامه جنجال‌های فراوانی شده است، ولی تا آنجا که من دیده‌ام این نامه دارای اصالت است، به ویژه که حامل یا برنده‌ی این نامه، «دکتر حسن سالمی»، هنوز زنده است.

**لقمان - یعنی شخصاً این نامه را دیده‌اید؟**





میرفطروس -بله! من فتوکپی این نامه را دیده‌ام و اصالت این نامه را به خط آیت‌الله کاشانی تأیید می‌کنم. از این گذشته، محققان دیگر از جمله دکتر کاتوزیان نیز اصالت این نامه را تأیید کرده‌اند.

**لقمان -از این نکته که بگذریم، باور رایج درباره‌ی ۲۸ مرداد، دو درک متفاوت و متضاد است؛ «قیام ملی» و «کودتا.»**

میرفطروس -ببینید! به قول دکتر سنجابی (وزیر فرهنگ دکتر مصدق (پایگاه اجتماعی دکتر مصدق در آستانه‌ی ۲۸ مرداد ۳۲ در مقایسه با ۳۰ تیر ۳۱، بسیار بسیار ضعیف شده بود؛ زیرا، از یک سو جبهه‌ی ملی دیگر آن جبهه‌ی ملی یک سال پیش نبود و انشعاب‌ها و تفرقه‌های گسترده، باعث شده بود تا اکثر یاران برجسته‌ی مصدق (مانند آیت‌الله کاشانی، حسین مکی، دکتر بقایی و...) به صف مخالفان وی بپیوندند. این شخصیت‌ها، در واقع، پایگاه ملی و مردمی دکتر مصدق را «تضمین» می‌کردند و لذا با انشعاب یا مخالفت آنان با سیاست‌های مصدق، خودبخود، جبهه‌ی دکتر مصدق، ضعیف و ضعیف‌تر شده بود و به قول خلیل ملکی: چیزی به نام «جبهه‌ی ملی»، دیگر وجود نداشت. مُنتها، مصدق بر اثر خانه‌نشینی و رتق و فتق امور مملکتی از «بستر بیماری»، درک روشنی از فروپاشی نیروهایش نداشت، به همین جهت در پاسخی کوتاه (و حتی مغرورانه) به آیت‌الله کاشانی، هنوز خیال می‌کرد که «مستظهر به پشتیبانی ملت» است. در این بی‌خبری، مصدق به جای مشورت با افراد دلسوز و معتدلی مانند دکتر غلام‌حسین صدیقی (وزیر کشور)، به کسانی مانند دکتر حسین فاطمی دل بسته بود که سوداهای دیگری در سر داشتند.

در رابطه با کارگران، کارمندان و به ویژه معلمان که در آن زمان قدرت بسیج و حرکت‌های اعتراضی سازمان یافته‌ای داشتند، کافی است بدانیم که مدتی پیش از ۲۸ مرداد ۳۲، مصدق به هندرسون (سفیر آمریکا در ایران) گفته بود: «... فقر و آشوب در سراسر کشور گسترده است. معلمین مدارس، حقوق ماهیانه‌ای به مبلغ یکصد تومان، معادل ۲۵ دلار، دریافت می‌کنند، این مبلغ - به دشواری - هزینه‌ی پرداخت اجاره‌ی یک اتاق را در ماه کفایت می‌کند» «...طبیعی بود که این کارگران، کارمندان و معلمان، پس از ماه‌ها سکوت و صبوری - با کیش یافتن مذاکرات بی‌فرجام نفت و انشعاب‌ها و اختلافات موجود در جبهه‌ی ملی - به تدریج دل‌سرد، ناامید و بی‌تفاوت شوند و یا به مخالفان خاموش مصدق تبدیل شوند... رویداد ۲۸ مرداد، دقیقاً در چنین شرایطی به وجود آمد؛ رویداد غیرمنتظره و شگفت‌انگیزی که با توجه به انفعال حیرت‌انگیز دکتر مصدق و نقش و نقشه‌ی دیگر او در روز ۲۸ مرداد، شاید برای مصدق نیز «خوشایند» بود تا از مسأله‌ی نفت و مشکلات عظیم اقتصادی - اجتماعی موجود، «آبرومندانه» به‌دَر آید. در این باره کافی است سخن مصدق را در آخرین لحظات به یاد آوریم؛ به روایت «احسان نراقی»: «دکتر صدیقی تعریف می‌کرد: وقتی خانه‌ی دکتر



مصدق را غارت کردند، وی (دکتر صدیقی) به اتفاق دکتر مصدق و دکتر شایگان می‌روند از دیوار بالا، روی پشت بام همسایه در گوشه‌ای می‌نشینند. دکتر شایگان می‌گوید: «بد شد!»، مصدق یک مرتبه از جا می‌پرد و می‌گوید: «چی بد شد؟! بایستیم این آرازل و اوباش ما را در مجلس ساقط کنند؟ در حالی که حالا دو ابرقدرت ما را ساقط کردند، خیلی هم خوب شد! چی چی بد شد؟!»!

اگر بپذیریم که «حقیقت، آن است که دشمن نیز بر آن گواهی دهد»، گزارش «بابک امیرخسروی» - به عنوان عضو کمیته‌ی حزب توده و از دشمنان سرسخت محمدرضا شاه - دارای ارزش و اهمیت فراوان خواهد بود. امیرخسروی در گزارش دقیق و مفصل خود، یادآور می‌شود:

«برای روز ۲۸ مرداد، نه کودتایی برنامه‌ریزی شده بود، و نه اساساً دشمنان نهضت ملی پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد قادر به اجرای برنامه‌ای بودند که بتوانند حکومت ملی مصدق را در چنین فاصله‌ی زمانی کوتاهی براندازند... پژوهشگرانی که [کودتای ۲۸ مرداد را سلسله‌ی عملیات برنامه‌ریزی شده‌ای می‌دانند که گویا «مستر روزولت» پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد طراحی نموده بود، رویدادهای مختلف روز ۲۸ مرداد را اقداماتی به‌هم‌پیوسته و طبق نقشه قبلی تلقی می‌کنند. عمق فاجعه در این است که واقعیت غیر از این بود.

پافشاری من بر این نکته که [کودتای ۲۸ مرداد، اقدامی از پیش برنامه‌ریزی شده نبود، چالش صرف روشنفکری نیست. بلکه تلاش برای ارائه‌ی تصویری از واقعیت است که به گمان من، بیشتر به حقیقت نزدیک است.» (نگاه کنید به: آسیب‌شناسی یک شکست، چاپ دوم، صص ۳۴۲-۳۲۲).



یادآوری می‌کنم که پس از انتشار کتاب «آسیب‌شناسی...»، آقای بابک امیرخسروی در تماس تلفنی با نگارنده، ضمن تأیید مجدد روایت بالا درباره‌ی ۲۸ مرداد، از اینکه به خاطر «محدودیت‌های سیاسی-سازمانی» در برخی موارد از واژه‌ی «کودتا» استفاده کرده بودند، اظهار تأسف کردند.



بنابراین، با توجه به روایت‌های شاهدان عینی و گزارش‌های مستند مندرج در کتاب «آسیب‌شناسی ...»، من رویداد ۲۸ مرداد را نه «قیام ملی» و نه «کودتا»، بلکه تظاهراتی خودجوش می‌دانم که به زودی و به طور شگفت‌انگیزی به «آتشی خرمن‌سوز» بدل شد. به گزارش سفارت امریکا در تهران (که با گزارش «ویلبر» مأمور سازمان «سیا» در تهران و با روایت دقیق بابک امیرخسروی، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده، و دیگر روایات شاهدان عینی در صحنه‌ی ۲۸ مرداد، همخوانی دارد) در روز ۲۸ مرداد «تظاهرکنندگان در مقیاس کوچکی از بازار به راه می‌افتند، ولی این شعله‌ی اولیه، به طور شگفت‌انگیزی گسترش یافت و به زودی به آتش خرمن‌سوز عظیمی تبدیل می‌شود که در طول روز، تمام تهران را فرا می‌گیرد. نیروهای انتظامی که برای پراکندن مردم فرستاده می‌شوند، از فرمان حمله به جمعیت، سر باز می‌زنند و حتی بعضی از آن‌ها به تظاهرکنندگان می‌پیوندند ... از مرکز شهر، انبوه جمعیت هیجان‌زده، هر چه ماشین و کامیون بود در اختیار می‌گیرند و به شمال شهر می‌شتابند و رادیو تهران را محاصره می‌کنند. کارکنان سفارتخانه (امریکا) در طی این جریان فرصت خوبی داشتند که از نزدیک نوع تظاهرکنندگان را بسنجند. این‌ها بیشتر غیرنظامی بودند که در میان‌شان تعدادی از نیروهای انتظامی مسلح نیز مشاهده می‌شدند. ولی به هر حال به نظر می‌رسید که رهبری جمعیت، دست شخصی‌ها است نه نیروهای نظامی. در ضمن، شرکت‌کنندگان هم از نوع معمول چاقوکش و عربده‌جو – که معمولاً در تظاهرات اخیر مشاهده می‌شد - نبودند. به نظر می‌رسید که این‌ها از اقشار و طبقات مختلف و مرکب از کارگر، کارمند، دکاندار، کاسب و دانشجو باشند ... نه تنها اعضاء دولت مصدق، بلکه شاهی‌ها هم از این موفقیت آسان و سریع – که تا حدود زیادی خودجوش صورت گرفته – در شگفت هستند.» ...

مسئله‌ی مهمی که من در این اواخر شنیده‌ام و در شناخت ماهیت رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ اهمیت دارد، این است که به روایت «آقای عبدالرضا انصاری» (دولتمرد رژیم پیشین و معاون «اداره‌ی اصل چهار» در زمان مصدق): «در روز ۲۸ مرداد گروهی از زنان کارمندان بلندپایه‌ی سفارت امریکا، از جمله خانم ویلیام وارن (William Warne)، رئیس اداره‌ی «اصل چهار»، همراه با گروهی از بانوان نیکوکار ایرانی، مانند خانم عزت سودآور، خانم ناصر (رئیس وقت بانک ملی)، خانم مبصر (شهردار تهران) و ... که در یک انجمن خیریه فعالیت می‌کردند، طبق معمول، در سالن بانک ملی جلسه داشتند ... این امر، نشان می‌دهد که هیچیک از کارمندان بلند پایه‌ی سفارت امریکا، حتی تصوری از وقوع «کودتا» نداشتند، چه، در غیر این صورت، مسئولان سفارت امریکا، با توجه به حساس بودن اوضاع و احتمال وقوع حوادث ناگوار در روز ۲۸ مرداد، از رفتن این زنان امریکایی به این جلسه ممانعت می‌کردند و ...



بنابراین، جدا از نامگذاری‌های رایج سیاسی، در واقع، برای درک ۲۸ مرداد، ابتدا به روان‌شناسی مردم عادی تهران و سپس، به انفعال عجیب و پرسش‌برانگیز و یا «نقش و نقشه‌ی دیگر دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد»، باید توجه کرد.

**لقمان - با این همه، شما عذرخواهی خانم «مادلین آلبرایت» (وزیر امور خارجه‌ی سابق امریکا) درباره‌ی ۲۸ مرداد ۳۲ را چگونه توضیح می‌دهید؟**



میرفطروس - خیلی عجیب است که دوستان ما «اسناد و گزارش‌های دست اول» از قهرمانان اصلی در صحنه‌ی ۲۸ مرداد را کنار می‌گذارند و به این سخنان مصحلت‌آمیز و دیپلماتیک، ارزش «سند بسیار مهم تاریخی»!! می‌دهند... درباره‌ی این سخنان نخست آنکه باید بدانیم که در تاریخ دیپلماسی امریکا، ما از این «تعارفات «یا» مصحلت‌ها و مصالحه‌ها»، فراوان دیده‌ایم. دوم اینکه آن سخن در جلسه‌ای به همت «دکتر هوشنگ امیراحمدی» (معمار خستگی‌ناپذیر بهبود روابط جمهوری اسلامی و امریکا) صورت گرفته بود و موضع رسمی دولت امریکا نبود. سوم و مهم‌تر از همه اینکه در این جلسه، خانم آلبرایت، اساساً، هیچ‌گونه «عذرخواهی "apologize"» (درباره‌ی ۲۸ مرداد ابراز نکرده است). برای آگاهی از متن سخنرانی خانم آلبرایت به اینجا و اینجا بنگرید. بنابراین، مسأله‌ی «عذرخواهی خانم آلبرایت»، بیشتر تعبیر یا تبلیغ شخصی فرد یا افرادی بوده تا در نزد مراکز قدرت در ایران، چنین وانمود کنند که: «در سال ۲۰۰۰ خانم آلبرایت را آوردم تا از ملت ایران به خاطر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عذرخواهی کند»!! (گفت‌وگو هوشنگ امیراحمدی با هفته‌نامه «شهروند امروز»، شماره ۴۱. به اینجا نگاه کنید).

**خلیل ملکی: تقصیر از خود ما بود»**

لقمان - به نظر دکتر آبراهامیان «عبور یک شتر از سوراخ سوزن، آسان‌تر از دسترسی یک تاریخ‌نگار به آرشیو سازمان سیا درباره‌ی رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ است». می‌خواهم بدانم با توجه به اینکه در سال‌های اخیر، اسناد بسیاری از کودتاها‌ی معروف، منتشر شده است، به نظر شما چرا سازمان «سیا»



**تمام پرونده‌های مربوط به سرنگونی دولت دکتر مصدق و رویدادهای منتهی به ۲۸ مرداد را نابود ساخته است؟**

میرفطروس -سؤال بسیار مهمی است؛ شما می‌دانید که در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ «جیمز وولسی» - رئیس وقت «سازمان سیا»- خبر داده بود که سیا، اسناد مربوط به کودتا در گوآتمالا و کوبا و نیز اسناد مربوط به رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ را منتشر می‌کند و... سپس، «جان دویچ» -رئیس جدید «سازمان سیا»- برای انتشار هرچه سریع‌تر این اسناد، بودجه‌ی بررسی، تنظیم، طبقه‌بندی و انتشار این اسناد را از یک میلیارد دلار به دو میلیارد دلار افزایش داد و برای بررسی و تنظیم و طبقه‌بندی این اسناد، بسیاری از استادان و کارشناسان تاریخ را نیز به کمک طلبید، اما پس از گذشت سه سال، در سال ۱۹۹۲ روزنامه‌ی «هرالد تریبیون» از قول «رابرت گیتس» -رئیس جدید سازمان سیا- گزارش داد که «تمام اسناد مربوط به رویداد ۲۸ مرداد ۳۲، در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ از بین رفته‌اند و تقریباً سندی برای انتشار وجود ندارد و!»...

با این مقدمه، من هم مانند برخی دیگر از پژوهشگران، معتقدم که شکست سازمان «سیا» در خلیج خوک‌ها برای سرنگون کردن حکومت فیدل کاسترو (در آوریل ۱۹۶۱) و خطر حذف بودجه‌ی لازم سازمان «سیا»، باعث جعل یک پیروزی خیالی از طرف مسئولان سازمان «سیا» شد. از طرف دیگر، جعل این پیروزی خیالی، دست سازمان «سیا» را در برابر رقیب خود (سازمان اطلاعات انگلیس) باز می‌گذاشت و دولت امریکا را قهرمان یا برنده‌ی اصلی این ماجرا قلمداد می‌کرد. بنابراین من فکر می‌کنم که در بایگانی سازمان «سیا»، اصلاً چیزی موجود نبوده است و نیست تا بخواهند آن را «فاش» کنند، وگرنه پس از گذشت ۵۰ سال، ادعای «نابود شدن اسناد سازمان سیا» می‌تواند فقط یادآور قصه‌ی «کوهی که موش زاید» باشد! ناگفته نماند کتاب «ضد کودتا» نوشته‌ی «کرمیت روزولت» ۲۴ سال پس از رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ نوشته شده و سرشار از خیال‌بافی و لاف و گزاف‌هایی است که حتی مورد قبول دوستداران دکتر مصدق (مانند سرهنگ غلامرضا نجاتی) هم نیست!

**لقمان - در بررسی اسناد دوران حکومت دکتر مصدق، چرا شما به اسناد مهم وزارت امور خارجه انگلیس، عنایتی نداشته‌اید؟**

میرفطروس -ماهیت اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، بسیار شناخته‌تر از آن است که بتوانند پایه یا مایه‌ی شناخت دکتر مصدق شوند؛ چرا که این اسناد، سرشار از کینه و نفرت به مصدق، و همراه با نوعی وارونه‌نمایی از حقایق‌اند و به قول سعدی:

تو ای نیک بخت! این نه شکل من است

ولیکن قلم در کف دشمن است



برای نمونه کافی است اشاره کنم که در همین گزارش‌ها از جمله آمده است که مصدق در دیدار با مقامات انگلیسی از آنان پرسیده بود که: «آیا نمی‌توان از لوله‌های نفتی، به جای نفت، آب آشامیدنی مردم شهر را عبور داد؟»... خُب! هدف این گزارش، روشن است و می‌خواهد بگوید که مصدق آنقدر ناآگاه بود که فرق لوله‌ی نفت و لوله‌ی آب آشامیدنی را نمی‌دانسته است! از این دیدگاه، من کوشش کرده‌ام که اساساً به اسناد وزارت خارجه‌ی امریکا و به ویژه به گزارش‌های هندرسون (سفیر امریکا در ایران) استناد کنم که در آغاز، نوعی همدلی با جنبش ضد استعماری مردم ایران علیه انگلیس داشتند، آنچنان که دکتر فاطمی در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی «باختر» (۱۰ مرداد ۱۳۲۸) با تیتُرِ درشت تأکید کرده بود: «امریکا باید ایران را از این مرگ و فنا نجات دهد»، از این گذشته، هندرسون روابط بسیار دوستانه و حتی محرمانه‌ای با مصدق داشت، آنچنان که برخی اسناد مهم و محرمانه‌ی دولتی ایران توسط هندرسون ترجمه شده بود. هندرسون - بعدها - با سرسختیِ دکتر مصدق در رابطه با حل مسأله‌ی نفت، از مصدق فاصله گرفت و در گزارشی به وزارت امور خارجه‌ی امریکا، تأکید کرد: «تا وقتی مصدق بر سر کار است، هیچ امیدی برای حل مسأله‌ی نفت وجود ندارد».

**لقمان - بر اساس اسناد وزارت امور خارجه‌ی امریکا که شما به تفصیل در کتاب خودتان آورده‌اید، چرا شاه با کودتا علیه مصدق مخالف بود؟**

میرفطروس - اجازه بدهید پاسخ این پرسش را با استناد به سخن یکی از دوستاناران صدیق و مُنصف دکتر مصدق بدهم. دکتر محمدعلی موحد - به درستی - می‌نویسد: «شاه، حتی در آن ایام که تیرگی روابط او و مصدق به بالاترین درجه رسیده بود، با روی کار آوردن زاهدی از راه کودتای نظامی مخالفت می‌کرد و حل مسأله‌ی نفت را به دست مصدق، ترجیح می‌داد. شاه به هیچ وجه دل خوشی از دکتر مصدق نداشت و برای برکناری او دقیقه‌شماری می‌کرد، اما چنین می‌اندیشید که با اقدام به کودتا، یک بار که رسم شد، تاج و تخت او همواره در معرض تهدید قرار خواهد گرفت».

**لقمان - طرح عملیات «آژاکس» یا درست‌تر بگوییم «ت.پ.آژاکس» ناظر بر چه فعالیتی بود؟**

میرفطروس - خیلی خوشحالم که شما به نام کامل این طرح اشاره کرده‌اید، برای اینکه متأسفانه در ادبیات سازمان‌های چپ و حتی جبهه‌ی ملی، این کلمه، عموماً به طور ناقص (آژاکس) به کار می‌رود و به همین جهت، هدف اصلی این طرح یا عملیات مورد غفلت قرار گرفته، در حالی که این طرح، همان طور که در اسناد «سازمان سیا» آمده، «T.P.AJAX» نام داشته است. هدف کلی این طرح، سرنگونی دولت مصدق و هدف اصلی آن، درهم شکستن نیروهای (Tudeh Party) «ت.پ.» بود؛ نیروهایی که بابک امیرخسروی (عضو کمیته مرکزی حزب توده) از آن به عنوان «سپاه عظیم و رزم‌دیده‌ی توده‌ای‌ها» یاد کرده است. طرح «ت.پ.آژاکس» - اساساً - یک طرح کودتای بود تا یک طرح کودتا؛



چراکه از نظر سازمانی و تدارکاتی، هیچ‌یک از عناصر اجزایی آن، دقیق و درست تنظیم نشده بود. از این گذشته، شاه با این طرح، مخالف بود؛ چراکه - طبق اسناد موجود- شاه معتقد بود که «مصدق باید از طریق قانونی برکنار شود، نه توسط یک کودتا».

بنابراین، در اینجا باید دو مسأله را از یکدیگر تفکیک کرد؛ یکی طرح امریکایی-انگلیسی برای سرکوب حزب توده و سرنگون کردن دولت مصدق و دیگری مخالفت شاه با کودتا و تمایل او برای برکناری مصدق از طریق قانونی. با توجه به مخالفت‌های پایداری شاه با کودتا، انحلال غیرقانونی مجلس توسط مصدق، عاملی بود که طرح عملیات «ت.پ.آژاکس» را عملاً مُنتفی ساخت و باعث صدور فرمان عزل مصدق توسط شاه شد.

### **لقمان - شما مهم‌ترین عللِ ناکامی یا شکستِ مصدق را در چه می‌دانید؟**

میرفطروس - به طوری که در کتاب هم گفته‌ام، رویدادهای منجر به ۲۸ مرداد ۳۲، مجموعه‌ی وقایع کوچک و بزرگی بودند که در مدت دو سال، بسان جویبارهایی به هم پیوستند و سپس، چونان سیلابی خروشان، دولت مصدق را فرو بردند. بنابراین به نظر من، عامل « تک علتی» (دست خارجی) در آسیب‌شناسی شکست دکتر مصدق، بسیار گمراه‌کننده است، بلکه در این باره، ضمن توجه به ضعف‌ها و اشتباهات دکتر مصدق، به ساختار اجتماعی و توسعه‌نیافتگی سیاسی جامعه و نیز به ماهیت متناقض، متنافر و شکننده‌ی بنیانگذاران جبهه ملی باید توجه داشت. به قول زنده‌یاد خلیل ملکی: «اگر ما پس از پیروزی [در ملی کردن صنعت نفت] شکست خوردیم، تقصیر از خود ما بود ...»

### **لقمان - در این میان، سیاسی کردنِ مسأله‌ی نفت از سوی مصدق چه پیامدهایی به دنبال داشته است؟**

میرفطروس - استفاده از نفت، به عنوان یک سلاح سیاسی، عواقب بسیار ناگواری به دنبال داشته است، از جمله اینکه هشت ماه پس از تهدید به قتل رزم‌آرا از سوی دکتر مصدق، او توسط فداییان اسلام به قتل رسید. دکتر مصدق و مشاوران نزدیکش، فاقد آگاهی و اطلاع از بازارهای نفت و مناسبات بین‌المللی بودند و چنین وانمود می‌کردند که «اروپایی‌ها برای خرید نفت ایران، مانند دکان نانوائی، صف کشیده‌اند و منتظر خرید نفت ایران هستند!»... این سیاست نادرست و بی‌اطلاعی، با توجه به اقتصاد ورشکسته‌ی ایران و تکیه‌ی دکتر مصدق به وام‌ها و کمک‌های مالی امریکا، در درازمدت می‌توانست دولت مصدق را با چالش‌های اقتصادی و بحران‌های سیاسی - اجتماعی فراوانی روبرو کند. از این گذشته، استقلال‌خواهی مصدق، آزادی‌خواهی وی را تحت شعاع قرار داده بود و لذا تحقیر مجلس و تهدید مجلسیان، ارائه‌ی لوایح مسأله‌ساز، کسب اختیارات غیرقانونی و فوق‌العاده‌ی



شش ماهه و سپس یکساله، استقرار حکومت نظامی، و سرانجام همه‌پرسی برای انحلال مجلس هفدهم و... همه و همه، در سایه‌ی این «استقلال خواهی» انجام شده بود؛ به طوری که مصدق معتقد بود: «هر کس مخالف دولت او باشد، مخالف ملی کردن نفت است»... پیگیری آزادی خواهی از دوران مصدق تا انقلاب ۵۷، نشان می‌دهد که اصولاً، مسأله‌ی آزادی در دستگاه مفهومی و فلسفه‌ی سیاسی روشنفکران و رهبران سیاسی ایران، جایی نداشته است. به عبارت دیگر: در سراسر این دوران، مخالفان نیز در نفی آزادی، دموکراسی و پایمال کردن حقوق دگراندیشان، دست کمی از دولت‌های حاکم نداشته‌اند.

**لقمان - یعنی شما معتقدید اگر رویداد ۲۸ مرداد نبود، حتی مصدق هم نمی‌توانست آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی را در ایران برقرار کند؟**

میرفطروس - کاملاً! نه تنها مصدق، بلکه فکر می‌کنم حتی «منتسکیو «با» روح القونین» اش هم اگر در ایران حکومت می‌کرد، نمی‌توانست آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی را در ایران برقرار کند! چرا؟ برای اینکه این‌ها، پدیده‌های تاریخی هستند و محصول دوره‌ای مشخص از تاریخ اندیشه‌ی انسانی‌اند. در اروپا پیدایش آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی با انقلاب صنعتی انگلستان و رشد و رونق علم، فلسفه، اقتصاد و اندیشه همراه بود. آیا ما، در دوران مصدق، چنین تحولاتی را داشته‌ایم؟! **لقمان - این مسأله‌ی «قربانی کردن آزادی در پای درخت استقلال»، مورد اشاره‌ی برخی از پژوهشگران، از جمله دکتر ماشالله آجودانی در کتاب «مشروطه ایرانی» است. شما این مسأله را چگونه می‌بینید؟**

میرفطروس - برخلاف نظر این دوستان، آنچه ما در دوران مشروطیت می‌بینیم، عموماً، «خریت» در مفهوم اسلامی بود نه آزادی و دموکراسی به مفهوم امروزی یا اروپایی آن؛ زیرا با آن مناسبات ایلی-قبیله‌ای، اساساً، اندیشیدن به آزادی یا استقرار دموکراسی به معنای امروزی، محال و غیرممکن بود. تقلیل مفاهیم و تنزل آن به مفاهیم اسلامی هم بیشتر، نه «از سرِ قلب و تزویر»، بلکه اساساً، ناشی از التقاط فکری و سطح نازل فرهنگ و فلسفه‌ی سیاسی در آن زمان بود، به قول معروف: «از کوزه برون همان تراود که در اوست». از این گذشته، با توجه به سلطه‌ی دو غول استبداد سیاسی و مذهبی، جنبشی که می‌خواست به یک جنبش توده‌ای تبدیل شود و از حمایت بازاریان و روحانیون «منورالفکر» نیز برخوردار شود، مجبور بود شعارهای خویش را « برای پسند عامه‌ی مردم»، تقلیل دهد تا آن خواست‌ها و شعارها، مابینتی با روح اسلام نداشته باشد.





لقمان - اما نگاهی به اسناد انقلاب مشروطیت، مثلاً در آثار دکتر فریدون آدمیت، نشان می‌دهد که مفاهیمی مانند آزادی و دموکراسی (به معنای مدرن و اروپایی) در جنبش مشروطیت وجود داشته است.

میرفطروس - فکر نمی‌کنم! خود آثار زنده‌یاد فریدون آدمیت مثلاً کتاب «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران» به روشنی نشان می‌دهند که این مفاهیم، بیشتر «عاریتی» یا «وارداتی» بوده و عموماً از سوی روشنفکران روسی، ارمنی و آذری مقیم قفقاز، وارد ایران شده بودند و جدا از چند محفل روشنفکریِ رادیکال و لائیک، اساساً پایه و پایگاهی در میان توده‌های مردم نداشتند. اصلاً در جامعه‌ای که فاقد ساختار مدرن اجتماعی و مناسبات نوین شهری بود و ۹۵ درصد مردم آن بی‌سواد بودند، این مفاهیم اروپایی، چگونه می‌توانست در جامعه نفوذ کند یا پایگاه اجتماعی داشته باشد؟

لقمان - این مفاهیم آزادی و استقلال نزد سیاستمداران بعدی، مثلاً «محمدعلی فروغی» چگونه بود؟

میرفطروس - من فکر می‌کنم که هر نسل یا دوره‌ای با فرزانشان و فرهیختگانش اعتبار می‌یابد. از این دیدگاه، به جرأت می‌توان گفت که دوره‌ی رضاشاهی با حضور شخصیت فرهیخته‌ای مانند محمدعلی فروغی، جلوه و جلال می‌یابد. به نظر من، هم از نظر فلسفه‌ی سیاسی و هم از نظر بینش تاریخی، شخصیتی مانند محمدعلی فروغی قابل مقایسه با هیچ‌یک از سیاستمداران برجسته‌ی این دوران نیست؛ چرا که فروغی، اساساً حل مشکلات جامعه‌ی ایران را به طور تاریخی می‌دید، همان شیوه‌ای که پوپر آن را «مهندسی تدریجی اجتماعی» می‌نامد، به همین جهت، در نظر فروغی، ترقی، تجدد و توسعه‌ی ملی اهمیت درجه‌ی اول داشت. در نظر او باسواد کردن افراد جامعه، گسترش مدارس غیردینی، جدایی دین از دولت و تأسیس نهادهای مدرن مدنی مانند دادگستری، دانشگاه و حضور زنان در عرصه‌های اجتماعی و... زمینه‌ساز آگاهی و استقرار آزادی‌های سیاسی به شمار می‌رفت. کافی است که جامعه‌ی کنونی پاکستان یا افغانستان و درگیری‌ها و کشمکش‌های روزمره‌ی قبایل و «جنگ‌سالاران» در این دو کشور را با جامعه‌ی ایلی-قبیله‌ای اوایل ظهور رضاشاه به یاد بیاوریم تا ببینیم که دولتمردان و روشنفکران برجسته‌ای مانند محمدعلی فروغی چرا و چگونه با اصلاحات اجتماعی رضاشاه هم‌دل و همراه شدند و با «سنگ روی سنگ گذاشتن»، گام به گام، به دنبال ساختن ایرانی مدرن و آزاد از تعلقات قرون وسطایی بودند. به کلامی دیگر، محمدعلی فروغی و دیگران در پی «ملت‌سازی» و «فرهنگ‌سازی» بودند نه درگیر «سیاست‌بازی». در این باره، کافی است به نامه‌ی فروغی از کنفرانس پاریس (۱۹۲۰) اشاره کنیم؛ این کنفرانس، علیه قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله و برای استیفای حقوق ایران از دولت انگلیس و خاتمه دادن به استیلای این کشور بر



ایران تشکیل شده بود و فروغی (به همراه هیأتی از دولت ایران) روانه‌ی این کنفرانس شده بود، اما بر اثر بی‌لیاقتی و زدو بندهای رجال سیاسی ایران، از حضور فروغی و هیأت همراه وی در این کنفرانس جلوگیری کردند! نامه‌ی محمدعلی فروغی نه تنها «رنج‌نامه» ای علیه بی‌لیاقتی دولتمردان ایران است، بلکه ادعاینامه‌ای است علیه اجحافات دولت انگلیس. در این نامه، شیوه‌ی فروغی در مقابله با دولت انگلیس (برخلاف شیوه‌ی دکتر مصدق) شیوه‌ی یک سیاستمدار دوران‌دیش، واقع‌گرا، بدور از عصبیت و احساسات است:



... «ایران نه دولت دارد و نه ملت. جماعتی که قدرت دارند و کاری از دست‌شان ساخته است، مصلحت خودشان را در این ترتیبِ حالیه می‌پندارند، باقی هم که خوابند... اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود، اوضاع خارجی از امروز بهتر، متصور نمی‌شد. با همه‌ی قدرتی که انگلیس دارد و امروز یک‌مرد میدان سیاست است، با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند... فقط کاری که انگلیس می‌تواند بکند همین است که خودِ ما ایرانی‌ها را به جان هم انداخته، پوست یکدیگر را بکنیم... البته من می‌گویم با انگلیس نباید عداوت بورزند، برعکس، عقیده‌ی من این است که نهایت جد را باید داشته باشیم با انگلیس دوست باشیم... اما این مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس «کالمیت بین‌یدی الغسال» [مانند جنازه‌ای در دست غسال] باشد. من این فقره را کتباً و شفاهاً به انگلیسی‌ها گفته‌ام و می‌گویم... اما چه فایده؟!، یک دست بی‌صداست. ملت ایران باید صدا داشته باشد. ایران باید ملت داشته باشد... می‌گویند اگر خلاف میل انگلیس رفتار کنیم فرضاً اعمال قوه‌ی قهریه نکند، اعمال نفوذ و دسیسه می‌کند. ملت را منقلب ساخته، اسباب تجزیه‌ی آن را فراهم می‌کند... کسی نمی‌گوید خلاف میل انگلیس رفتار نکنید، فقط مطلب در حد تسلیم نسبت به انگلیس، که لازم نیست ما خودمان برویم به او التماس بکنیم که بیا قلاده به گردن ما بگذارد... اگر با انگلیس مساعدت کنیم، با



ما مساعدت می‌کند. خیلی خوب هم مساعدت می‌کند. مقصود از مساعدت ما با او چیست؟ آیا تسلیم محض است. والله خود انگلیس هم به این اندازه که حالا [بر اثر بی‌لیاقتی دولتمردان ایران] پیشرفت دارد، امیدوار و مترتب نبود ... ایران باید وجود داشته باشد تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن، افکار عامه است. وجود افکار عامه، بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند، از روی بی‌غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند، اما افسوس ...»

درباره‌ی فضل محمدعلی فروغی، همین بس که بدانیم او استاد مسلم زبان و ادب پارسی بود و مؤلف یا مصحح آثاری مانند آیین سخنوری، گلستان و بوستان سعدی، غزلیات سعدی، رباعیات خیام، گزیده شاهنامه فردوسی و نویسندگی صدها مقاله‌ی ادبی و فرهنگی بود. فروغی به حقوق و فلسفه‌ی غرب نیز آشنایی عمیق داشت به طوری که «رساله‌ی حقوق اساسی» و «سیر حکمت در اروپا»<sup>۱</sup> او پس از گذشت حدود ۸۰ سال اینک جزو کلاسیک‌های حقوق و فلسفه در ایران به شمار می‌روند. او حتی در علم هیأت (نجوم)، فیزیک و شیمی نیز دست داشت و حدود ۱۰۰ سال پیش نخستین کتاب در علم اقتصاد، به نام «اصول علم ثروت ملل» را تألیف کرد که هنوز از اعتبار علمی برخوردار است ... این از فضل محمدعلی فروغی.

از نظر فضیلت هم باید گفت فروغی نمونه‌ی درخشانی از نجابت، اخلاق و میهن‌دوستی یک روشنفکر سیاستمدار بود. یک نمونه از فضیلت استثنایی فروغی این بود که پس از «غائله‌ی بهلول» در اعتراض به کشف حجاب و جریان مسجد گوهرشاد در مشهد (به سال ۱۳۱۴ خورشیدی)، محمدولی خان اسدی (استاندار و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی) به اتهام «کوتاهی و قصور در خدمت» به دستور رضاشاه، دستگیر و فوراً اعدام شد. پسر محمدولی خان اسدی (علی‌اکبر اسدی) داماد محمدعلی فروغی (نخست‌وزیر وقت) هم دستگیر و زندانی شد. در چنین شرایط و احوال پریشانی، با اصرار و تظلم‌خواهی دخترش، فروغی کوشید تا نزد رضاشاه برای آزادی داماد بی‌گنااهش، «شفاعت» کند، اما رضاشاه، در یک عصبیت ناروا، فروغی را نیز مورد توهین، توبیخ و تهدید قرار داد و با گفتن «زن ریش‌دار! برو گم شو!»، باعث عزل و انزوای سیاسی فروغی شد. مطالعه‌ی دوران عزلت، عُسرت و پریشانی فروغی، واقعاً هر انسان آزاده‌ای را متأثر و منقلب می‌سازد، با این حال، در «روز واقعه» (یعنی پس از حمله‌ی ارتش‌های متفقین به ایران و اخراج و تبعید رضاشاه)، فروغی با نجابت و فضیلتی استثنایی و با همه‌ی کدورت‌هایش، تقاضای رضاشاه را برای نخست‌وزیری و سرپرستی امور آشفته‌ی ایران پذیرفت و با وجود نقشه‌ی انگلیسی‌ها برای الغای پادشاهی پهلوی و استقرار جمهوری و حتی به رغم پیشنهاد پُست ریاست‌جمهوری به فروغی، وی استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران و در یک



کلام منافع ملی ایران را بر منافع فردی خویش ترجیح داد و با درایت و دوراندیشی استثنایی، توانست کشتی طوفان زده‌ی ایران را به ساحل نجات و عافیت برساند.

### نگاهِ مادرانه به تاریخ

لقمان - شما در کتابتان، خلیل ملکی را نیز سیاستمداری صاحب‌فضل و فضیلت و «اندیشه‌مندی تنها» معرفی کرده‌اید، شما در ملکی چه فضیلتی دیدید که این همه به او بها داده‌اید؟

میرفطروس - چنانکه درباره‌ی محمدعلی فروغی گفته‌ام، این مسأله‌ی «فضل» و «فضیلت» یکی از دغدغه‌های فکری من در بررسی شخصیت‌های این دوران بود. شاید به این جهت که من اساساً نگاه «اخلاقی» به سیاست دارم و معتقدم آنجا که اخلاق نباشد، سیاست به جهنمی بی‌بازگشت ختم می‌شود. شاید یکی از علل شکست دکتر مصدق و یا به ویژه یکی از علل انقلاب ۵۷، فقدان اخلاق و آینده‌نگری در میان رهبران سیاسی و روشنفکران ما بود.



متأسفانه نزد عموم رهبران سیاسی این دوران، سیاست با «سیاسی» (حیله و نیرنگ) همراه بود و این امر ناهنجار، آنچنان گسترده بود که بررسی زندگی بسیاری از رجال سیاسی معروف، هر پژوهشگر مُنصفی را «شرمنده» می‌کند. در واقع هر قدر از دوره مشروطیت به این سو می‌آییم، وجود این «فضل» و «فضیلت» را نزد رجال سیاسی ما، کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌بینیم و چنانکه گفته‌ام در دوران ملی شدن صنعت نفت و حکومت کوتاه دکتر مصدق، بسیاری از رجال سیاسی ما از «فضیلت» به «ردیلت» و «وا» مخالفت «به» دشمنی «یا» حذف رقیب «سقوط می‌کنند. در این میان، من، محمدعلی فروغی، دکتر غلام حسین صدیقی (وزیر کشور دولت دکتر مصدق) و بعد، تا حدود زیادی، خلیل ملکی را به خاطر داشتن توأمان این «فضل» و «فضیلت»، چهره‌هایی درخشان و استثنایی



یافته‌ام. وجه مشخصه‌ی این سه شخصیت، اخلاق‌گرایی در سیاست و به ویژه فرهنگ‌سازی بود، نه سیاست‌بازی. شاید به همین جهت است که در چرخه‌ی پُریپچ و تابِ سیاست ایران، نتوانستند «کامیاب» شوند. شاید «آلبر کامو» حق داشت که می‌گفت: «هنرمندان راستین، فاتحان سیاسی خوبی نخواهند بود؛ زیرا که عاجزند». خلیل ملکی یکی از این «هنرمندان راستین» بود که به گفته‌ی یکی از یارانش (دکتر همایون کاتوزیان): «(در عُمرِ خود، یک کلمه دروغ نگفته بود...». با چنین اخلاق و منشی، خلیل ملکی یکی از مظلوم‌ترین چهره‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران است، کسی که در «حمام فین حزب توده» «چنان رگ زده شد که آگاهی از عقاید او هنوز نیز جزو «ممنوعه‌ها» به شمار می‌رود. کافی است که به نامه یا رنج‌نامه‌ی ملکی به دوست دیرینش (عبدالحسین نوشین) نگاه کنیم تا با تنهاییِ عظیم ملکی در برابر زرادخانه‌ی دروغ‌پردازِ حزب توده و با رنج و شکنج‌های بزرگش در مقابل «بروتوس‌های وطنی» «آشنا شویم»: من، همواره عادت کرده‌ام که از بروتوس‌ها از پشت خنجر بخورم».

خلیل ملکی از این نظر هم ممتاز بود که به عنوان یک اندیشه‌مند شریف و یک آذربایجانی ایران‌دوست، هیچگاه در دام «تجزیه‌طلبانان فرقه» «ای گرفتار نشد و لذا، در آشوب‌ها و جداسری‌های آن دوران، مانند بسیاری دیگر، در برابر رهبران «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» قد علم کرد. او شدیداً معتقد به یکپارچگی و حفظ تمامیت ارضی ایران بود و مانند «حسین کاظم‌زاده ایرانشهر»، «احمد کسروی»، «یحیی ذکاء»، «تقی ارانی»، «سید حسن تقی‌زاده»، «امیرخیزی» و دیگران، به استفاده از زبان فارسی در مدارس آذربایجان (به عنوان زبان ملی و مشترک همه‌ی اقوام ایرانی) اصرار داشت. ملکی، حوزه‌ی عمل خود را جامعه‌ی ایران می‌دانست و بنابراین بسیاری از تئوری‌های وارداتی را قابل تحقق در ایران نمی‌دانست. از این‌رو او با اینکه یک مارکسیست معتقد بود، اما به «سوسیالیسم ایرانی» اعتقاد داشت؛ سوسیالیسمی که از درون تاریخ و فرهنگ ایران بجوشد و منافع ملی ایران را قربانی مصالح یا منافع اردوگاه شوروی نکند. از این دیدگاه است که گروهی، ملکی را یک «مارکسیست ملی» نامیده‌اند.

**لقمان - در یک نگاه کلی به تاریخ معاصر ایران، ملاحظه می‌کنیم که دو روش سیاست‌ورزی در کشور ما وجود دارد. نمایندگان این دو مکتب سیاسی را می‌توان در شخصیت و عملکرد دو سیاستمدار معروف، یعنی قوام‌السلطنه از یک‌سو، و دکتر مصدق از سوی دیگر مشاهده کرد. به نظر شما تفاوت این دو روش در چه بود؟**

میرفطروس - با نگاهی به تاریخ معاصر ایران، می‌بینیم که رقابت‌های سیاسی، عموماً معطوف به «حذف رقیب» از صحنه‌ی سیاست بوده است، آنچنان که «ترور شخصیت» «و حتی ترور فیزیکی مخالفان،



امری «مباح» و موجّه به شمار می‌رفت. از همین رو، ترور رزم‌آرا یا هژیر و دیگران، با تأیید و شادمانی عموم سران و رهبران جبهه‌ی ملی، همراه بود. با این خصلتِ «حذف رقیب» است که شخصیت برجسته‌ای مانند حسین مکی، یکشبه، از «سرباز فداکار وطن» به جایگاه «سرباز خطاکار وطن» سقوط می‌کند، در حالی که می‌دانیم او به همراه دکتر مظفر بقایی و آیت‌الله کاشانی در ملی کردن صنعت نفت، نقشی اساسی و گاه، تعیین‌کننده داشت.



قوام‌السلطنه نیز مانند دکتر مصدق، فرزند زمانه‌ی خود بود؛ با ضعف‌ها و قدرت‌های خاص خود، اما در یک نگاه کلی می‌توان گفت که قوام‌السلطنه، سیاستمداری واقع‌گرا و پراگماتیست بود و درک درست‌تری از جهان و جامعه داشت. هر دوی آنان از درونِ دربارِ قاجار برخاسته بودند، اما مصدق، همواره، احمدشاه قاجار را «پادشاه جوان‌بخت، وطن‌پرست و دموکرات» می‌نامید و از آغاز، حکومت پهلوی را «ساخته و پرداخته‌ی انگلیسی‌ها» می‌دانست، بی‌آنکه یادآور شود که پادشاهان قاجار، خود، ساخته و پرداخته و بازیچه‌ی دستِ کدام قدرت خارجی بودند؟ او هیچگاه از بی‌لیاقتی قاجارها در از دست دادن شهرهای شمال شرقی ایران و از ۱۷ شهر قفقاز سخنی نگفت. از این گذشته، تعلق خاطر قوام‌السلطنه به منافع ملی باعث شده بود تا او -برخلاف مصدق- دغدغه‌ی زیادی برای «حفظ و جاهت ملی» خود نداشته باشد، به همین جهت، قوام در شرایط حساس و دشوار، مرد میدان‌های پُرخطر بود. در این باره کافی است جرأت و جسارت او را در پایان دادن به غائله‌ی آذربایجان و پیشبرد درست مذاکره با روس‌ها و به ویژه با شخص استالین و در نتیجه، رهایی آذربایجان را به خاطر آوریم، مذاکراتی که حتی دکتر مصدق نیز از کاردانی، لیاقت و سیاست‌ورزی قوام‌السلطنه، ستایش کرده بود.

**لقمان - شما در بررسی دوران مصدق و آسیب‌شناسی شکست وی، کوشیده‌اید میان انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، پُل بزنید، محور یا محورهای این «پُل» چه مفاهیمی‌اند؟ و اصولاً ما چگونه از یک «انقلاب مشروطه» به یک «انقلاب مشروعه» گذر کرده‌ایم؟**



میرفطروس - فکر می‌کنم پایه‌های اصلی این «پُل»، عامل ساختاری و توسعه‌نیافتگی سیاسی- فرهنگی جامعه بوده باشد. به عبارت دیگر، با وجود فداکاری‌ها و مبارزات روشنفکران لایبک در انقلاب مشروطیت مانند «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل»، «میرزا یحیی اسکندری»، «میرزا محمدعلی خان تربیت»، «حیدرخان عمواغلی» و سیدحسن تقی‌زاده و دیگران در ارتقای شعارها و خواست‌های جنبش مشروطیت، آن ضعف‌های ساختاری که باعث مصالحه بین مشروطه‌طلبان و مشروعه‌خواهان و در نتیجه موجب ناکامی بسیاری از آرمان‌های جنبش مشروطیت شده بود، در سراسر دوران مصدق تا انقلاب ۵۷ نیز ادامه یافت. در واقع، ساختار سنتی جامعه و التقاط اندیشه‌های ملی و مذهبی در عرصه‌های سیاسی، تحقق بسیاری از شعارهای عرفی روشنفکران لایبک را محدود یا غیرممکن می‌کرد و مصدق مجبور بود برای تحقق ملی کردن صنعت نفت، از این نیروهای مذهبی استفاده کند... به همین جهت در پایان کتاب اشاره کرده‌ام «روندها و رویدادهای سیاسی در ایران (از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی) نشان می‌دهند که بر خلاف نظر «مستشارالدوله»، مشکل جامعه‌ی ما، «یک کلمه» (یعنی قانون) نیست، بلکه مشکل اساسی، یک مشکل ساختاری، معرفتی و فرهنگی است و به همین اعتبار، نیازمند مهندسی اجتماعی تدریجی (به تعبیر پوپر) و مستلزم یک پیکار تاریخی و درازمدت است.»

**لقمان - چرا شما این همه روی «تاریخ ملی» تأکید می‌کنید؟ اساساً چگونه ما می‌توانیم بر این گذشته‌ی عصبی و ناشاد فایق آییم و تاریخ‌مان را بستر آشتی و تفاهم ملی سازیم؟ و چرا روشنفکران ما نمی‌خواهند «گذشته» را به «تاریخ» تبدیل کنند؟**

میرفطروس - برای ملت‌های آزاد و پیشرفته، تاریخ، همانند آینه‌ی اتومبیل برای نگاه کردن به عقب (گذشته) (برای رفتن به جلو) (آینده) (است) (این تشبیه زیبا را مدیون دوستم، «مهندس مازیار قویدل» هستم)، در حالی که نزد ما، تاریخ به معنای اسارت در گذشته است، به همین جهت است که پس از گذشت بیش از ۵۰ سال، ما هنوز نتوانسته‌ایم به یک توافق یا آشتی ملی درباره‌ی رویداد ۲۸ مرداد برسیم. روشن است که جامعه‌ی مدنی، اساساً، تبلور یک جامعه‌ی ملی است و یکی از مؤلفه‌های اصلی جامعه‌ی ملی هم، داشتن تفاهم ملی روی حوادث و شخصیت‌های مهم سیاسی یا تاریخی است. اینکه پس از گذشت بیش از ۵۰ سال، ما هنوز نتوانسته‌ایم «تقویم» (گذشته) را به «تاریخ» (بدل کنیم، نشانه‌ی آن است که چقدر ما از پایه‌ها و مایه‌های اصلی جامعه‌ی مدنی دوریم! این «قبیله‌گرایی» و نداشتن یک درک ملی و مشترک از تاریخ معاصر، سرچشمه‌ی بسیاری از رویدادهای مهم در تاریخ معاصر و به ویژه یکی از علل اساسی وقوع «انقلاب شکوهمند اسلامی» است.



در واقع، بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ و شکست یا ناکامی حزب توده در استقرار «ایرانستان» وابسته به شوروی، زرادخانه‌های تئوریک حزب توده، در یک کارزار تبلیغاتی عظیم و گسترده، باعث انسداد سیاسی و فکری جامعه‌ی روشنفکری ایران شد، به طوری که «عقل نقاد» به «عقل نقال» سقوط کرد و همه به جای فکر کردن، «نقل قول» می‌کردند. در واقع از این زمان، ما با «تعطیل تاریخ» روبرو شده‌ایم، آنچنان که روایت‌های حزب توده درباره‌ی رویدادها و شخصیت‌های سیاسی این دوران، حافظه‌ی روشنفکران و رهبران سیاسی ما را اشغال کرد. بسیاری از دوستان ما، در جبهه‌ی ملی نیز بی‌آنکه خود بخواهند، از این روایت‌های حزب توده تغذیه کردند و می‌کنند. همگامی و همراهی «بشارت‌نامه‌نویسان جبهه‌ی ملی» در «انقلاب شکوهمند اسلامی»، ناشی از همین «همدلی» و درک مشترک‌شان از تاریخ معاصر ایران بود.

همان طور که در دیباچه‌ی کتاب اشاره کرده‌ام: «عرصه‌ی تحقیقات تاریخی، عرصه‌ی نسبت‌ها، احتمالات و امکانات است و لذا نگارنده کوشیده تا به جای پیش‌داوری و طرح «نظرات قطعی و حتمی»، با طرح سئوالاتی، خواننده را به داوری و تأمل فراخواند. همچنین، نگارنده به دنبال یک بررسی جامع و گسترده از ماجرای ملی شدن صنعت نفت و شخصیت‌های سیاسی دوران مورد بحث نیست، کمبودها و کاستی‌های احتمالی کتاب، هم از این روست... مفهوم «آسیب‌شناسی» - اساساً - ناظر بر ضعف‌ها، نارسایی‌ها و اشتباهات است، از این رو، نویسنده ضمن احترام عمیق به شخصیت‌های ممتاز تاریخ معاصر ایران، در تحلیل خود، از مدح و ثنای رایج سیاسی پرهیز کرده است. به نظر نگارنده، هم رضاشاه، هم محمد رضا شاه، هم قوام‌السلطنه و هم مصدق، در بلندپروازی‌های مغرورانه‌ی خویش، ایران را سربلند و آزاد و آباد می‌خواستند، هر چند که سرانجام، هر یک - چونان عقابی بلندپرواز - در فضای تنگ محدودیت‌ها، ضعف‌ها و اشتباهات، پَر سوختند و «پَر پَر» زدند...» (آسیب‌شناسی...، ص ۲۵). بنابراین امیدوارم که دوستان و به ویژه دوستان جوان و دانشجوی من، با آرامش و اندیشه و مدارا به مطالب و مستندات کتاب «آسیب‌شناسی...» بنگرند تا اشتباهات ایران‌سوز «بشارت‌نامه‌نویسان طلبکار» را تکرار نکنند. همانطور که در کتاب گفته‌ام: «پس از گذشت بیش از ۵۰ سال، «۲۸ مرداد ۳۲» (را(به هر نامی که بنامیم) به عنوان یک «گذشته»، باید به «تاریخ» تبدیل کرد و آن را «موضوع» مطالعات و تحقیقات منصفانه قرار داد. از یاد نبریم که ملت‌هایی چون اسپانیایی‌ها، شیلیایی‌ها و آفریقایی‌جنوبی‌ها، تاریخ معاصرشان بسیار بسیار خونبارتر و ناشادتر از تاریخ معاصر ماست، اما آنان - با بلندنظری، آگاهی و چشم‌پوشی (نه فراموشی) و با نگاه به آینده - کوشیدند تا بر گذشته‌ی عَصَبی و ناشاد خویش فایق آیند و تاریخ‌شان را عامل همبستگی، آشتی و تفاهم ملی سازند.» (آسیب‌شناسی...، ص ۳۲).





لقمان - شما در کتاب «دکتر محمد مصدق؛ آسیب‌شناسی یک شکست» با نوعی ساختارشکنی میشل فوکویی، باورهای به اصطلاح «مُسلم» و تابوهای رایج سیاسی را به چالش گرفته‌اید و شکسته‌اید. این گفت‌وگو نیز در همین راستا بود و به همین جهت، بازتاب گسترده‌ای در محافل سیاسی و روشنفکری ما داشته است و چنانکه پیش‌بینی می‌شد، مناظره‌های فراوانی را دامن زده است. شما خودتان درباره‌ی این «واکنش»‌ها چه فکر می‌کنید؟

میرفطروس - در «تذکره‌الاولیا «آمده است» :شربتی را که ما از برای حوصله‌ی پیلان ساخته باشیم، در سینه‌ی موران نتوان ریخت». من بسیار بسیار منتظر و مشتاق بودم تا نظرات دوستان، به ویژه دوستان جبهه‌ی ملی را در نقد یا ردِ فرضیه یا تز اصلی کتاب (درباره‌ی « نقش و نقشه‌ی دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد (»بخوانم و از آن‌ها در تصحیح نظراتم استفاده کنم، اما متأسفم که چیزی جز پرخاش و عصبیت و اتهام و توهین و تحریفِ نوشته‌هایم ندیده‌ام. این امر، نشانه‌ی دیگری از توسعه‌نیافتگی ذهنی و فقدان عقلانیت و اخلاق در عرصه‌ی مباحثات سیاسی در ایران است، چیزی که یکی از دیپلمات‌های خارجی مقیم ایران در زمان مصدق نیز، به درستی، به آن اشاره کرده است : «مباحثات سیاسی در ایران، چیزی جز خشم و هیاهوی ذهن‌های توسعه‌نیافته نیست)»! آسیب‌شناسی... ص ۱۸).

حوادث خونین و آوارهای سهمگین سال‌های اخیر، این دوستان را باید فروتن یا فروتن‌تر سازد تا بار دیگر، «مخالفت «را با «دشمنی «اشتباه نکنند و به یاد داشته باشند که بسیاری از فرهیختگان و فرزاندانی که در غوغای « روشنفکران عوام «یا «عوامان روشنفکر «سوخته‌اند(مانند خلیل ملکی)، ایران را سربلند و آزاد و آباد می‌خواستند. من در دیباچه‌ی کتاب (ص ۳۴)، از همه‌ی منتقدان کتابم صمیمانه سپاسگزاری کرده‌ام، هرچند، افرادی هم هستند که با آوازه‌گری‌های مشکوک خویش، همچنان به « آسیب‌رسانی به حافظه‌ی تاریخی «ادامه می‌دهند، افرادی که «با کینه‌های شیطانی / به دنبال «بُردن» هستند / در بازی سنگینی / که دیری ست / آن را «باخته» اند...»

ماکس پلانک (Max Planck) می‌گوید: «در فیزیک وقتی نظریه‌ی جدیدی عرضه می‌شود، معمولاً مخالفانی دارد، اما این نظریه، سرانجام قبول عام می‌یابد، نه به این سبب که مخالفان، مُجاب شده‌اند، بلکه به آن سبب که آنان پیر شده‌اند و مُرده‌اند...»

هدف اساسی من در تألیف کتاب «آسیب‌شناسی یک شکست»، رسیدن به یک روایت «نزدیک به حقیقت» بود و امیدوار بودم که چنین کتابی بتواند ما را درباره‌ی مهم‌ترین، مبهم‌ترین و پُرمناقشه‌ترین رویداد تاریخ معاصر ایران، به یک درک ملی و مشترک برساند. ای کاش دوستان



«ادیب» و «برومند» ما، همت کنند و با اسناد و ادب و استدلال، به تز اصلی یا کلیدی کتابم، درباره‌ی «نقش و نقشه‌ی دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد» پاسخ دهند.

لقمان -به طوری که اشاره شد، حس «همدلی و مرافقت» درباره‌ی شخصیت‌های این دوران، در کتاب اخیر شما چشم‌گیر است. گویی همه از یک مادر -به نام ایران- زاده شده‌اند. ظاهراً با چنین درکی است که شما، هم به رضاشاه و محمدرضا شاه، هم به قوام‌السلطنه و دکتر مصدق، و هم به آیت‌الله کاشانی و دکتر بقایی و حسین مکی و دیگران، به دیده‌ی انصاف و «مرافقت» نگریسته‌اید. این اعتقاد، حتی در طرح پشت جلد کتاب نیز (به صورت یک صلیب)، خود را نشان می‌دهد.

میرفطروس -اساساً با تغییر نسل‌ها و دستیابی به اسناد و مدارک تازه، تفسیر تاریخ و رویدادهای تاریخی نیز، تغییر می‌کند. این که می‌گویند: «هر تاریخی، تاریخ معاصر است» به همین معناست. از این گذشته، افراط و تفریط در ارزیابی کارنامه‌ی سیاست‌مردان معاصر، باعث آشفتگی‌های فراوان در شناخت آنان شده است، در حالی که در ارزیابی‌های منصفانه، به وجه غالب یا عمده‌ی شخصیت‌ها باید توجه کرد و در موضع‌گیری‌های دولتمردان این دوران، تفاوت «منافع ملی» و «مصالح شخصی» را باید در نظر داشت. به عنوان مثال من موضع‌گیری‌های دکتر مظفر بقایی، حسین مکی و آیت‌الله کاشانی در مسأله‌ی نفت و سپس، ایجاد اختلاف و انشعاب در جبهه‌ی ملی آن زمان را نمی‌توانم به خاطر «منافع شخصی» یا این یا آن توجیه کنم و آنان را «مرتد» یا «خائن» بخوانم. این یک سهل‌انگاری نظری و آسان‌ترین راه برای به اصطلاح تحلیل حوادث این دوران است، در حالی که می‌دانیم مثلاً حسین مکی در آغاز، نزدیک‌ترین فرد به دکتر مصدق بود، آنچنان که به قول دکتر سنجابی: «مصدق، مکی را مثل فرزندش عزیز می‌داشت.» در جریان ملی شدن صنعت نفت، مکی را «سرباز فداکار وطن» نامیدند و استقبال مردم به هنگام بازگشت او از سفر آمریکا، آنچنان بود که شهر تهران یکپارچه تعطیل شد. و یا درباره‌ی دکتر مظفر بقایی می‌دانیم که او یک ضدانگلیسی پرشور و یک ضدتوده‌ای آشتی‌ناپذیر بود، هنر سخنوری و بی‌باکی سیاسی و نفوذ اجتماعی دکتر بقایی، او را به یکی از ستون‌های اصلی جنبش ملی شدن صنعت نفت بدل ساخته بود، ولی بعدها، بقایی از مصدق جدا و یکی از مخالفان سرسخت او شد. دو علت اصلی اختلاف دکتر بقایی با مصدق، یکی مماشات دکتر مصدق با حزب کمونیست و غیرقانونی توده بود و دوم، مخالفت دکتر بقایی با همراه کردن دکتر «احمد متین‌دفتری» (داماد مصدق) در هیأت اعزامی ایران به آمریکا؛ زیرا طبق یکی از اسناد «خانه‌ی سدان»، دکتر متین‌دفتری، عامل انگلیسی‌ها به شمار می‌رفت. این سند در فروردین‌ماه ۱۳۳۱ در روزنامه‌ی «شاهد» (ارگان حزب زحمتکشان دکتر بقایی) منتشر و باعث غوغای سیاسی فراوانی شد. با این حال، مصدق، دکتر متین‌دفتری را جزو هیأت اعزامی به سازمان ملل، با



خود به امریکا بُرد یا در حوادث منجر به رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و بازگشت مصدق به حکومت، می‌دانیم که این، آیت‌الله کاشانی بود که در نامه‌ی تهدیدآمیزی به حسین علا(وزیر دربار شاه) نوشته بود : «...به عرض اعلیحضرت برسانید که اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند، دهانه‌ی تیز انقلاب را - با جلوداری شخصِ خودم - متوجه‌ی دربار خواهم کرد...» بنابراین، اگر حضور قاطع و پُر تحکم آیت‌الله کاشانی در حرکت ۳۰ تیر نمی‌بود، چه بسا با ادامه‌ی نخست‌وزیری قوام‌السلطنه، مسأله‌ی نفت و در نتیجه، سرنوشت سیاسی دکتر مصدق و حوادث مربوط به ۲۸ مرداد ۳۲، طور دیگری رقم می‌خورد. از این گذشته، می‌دانیم که بعد از ۲۸ مرداد ۳۲، کسانی مانند حسین مکی یا دکتر بقایی، نه تنها به «آب و نان»ی نرسیدند، بلکه هر یک، دچار مضایق مالی و دشواری‌های سیاسی فراوانی شدند. با این توضیحات، باید بگوییم، به نظر من بسیاری از کسانی که به خاطر مسائل سیاسی - ایدئولوژیک، سال‌ها موردِ نفرت ما بودند، در واقع، شاخه‌های یک درخت یا فرزندان یک مادر به نام «ایران» هستند، با همه‌ی ضعف‌ها و ظرفیت‌های‌شان. طرح پشت جلد هم که با محتوای کتاب هماهنگی کامل دارد، نشان‌دهنده‌ی این است که هر یک از شخصیت‌های مورد بحث ما، بر صلیب ضعف‌ها و محدودیت‌های زمان خویش، مصلوب شده‌اند، با این تأکید که برخی از آنان اگرچه در عرصه‌ی سیاست شکست خوردند(مانند رضاشاه و محمدرضا شاه و خلیل ملکی و قوام‌السلطنه) اما سرانجام، در عرصه‌ی تاریخ، پیروز شده‌اند. این طرح هنرمندانه، کارِ دوست شاعر و بسیار عزیزم، «محمد مهدی مرادی» است.

نگاه مادرانه به شخصیت‌های این دوران، ما را از «قدیس‌سازی» یا «ابلیس‌سازی»های رایج، دور می‌کند و موجب آشتی و تقویت تفاهم ملی می‌شود. وقتی ما با نگاهی مادرانه به شخصیت‌های تاریخی‌مان نگاه کنیم، فروتنانه خواهیم دید که هر یک از آنان، فرزندان زمانه‌ی خود و در نتیجه، محدود یا مشروط به شرایط زمانه‌ی خود بودند. مثال روشن من، «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» است؛ با آن قتل‌عام‌های عظیم و هولناک «بابی»ها در زنجان و مازندران و... آیا درباره‌ی امیرکبیر، ما این کشتارها و قتل‌عام‌های فجیع و هولناک یا تقاضای امیرکبیر برای پناهنده شدن به سفارت انگلیس را عُمده کرده‌ایم؟ مسلماً نه! بلکه به وجه عُمده‌ی کارنامه‌ی سیاسی - اجتماعی امیرکبیر در نوسازی و اصلاحات اجتماعی در ایران توجه کرده‌ایم و او را «امیرکبیر» نامیده‌ایم، حال چرا نمی‌توان همین انصاف و عدالت را درباره‌ی رضاشاه و دیگران تعمیم داد؟

درباره‌ی کتاب «آسیب‌شناسی...» قبلاً هم اشاره کرده‌ام که من، کار مهمی انجام نداده‌ام مگر اینکه پازل‌های گمشده یا پراکنده‌ی مربوط به رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد را «بازسازی» کرده و در سر جای‌شان قرار داده‌ام. استقبال بسیار خوب از کتاب و چاپ دوم آن در فاصله‌ی دو ماه، بهترین



پاداشی است که می‌تواند رنج و شکنج‌های تألیف و انتشار این کتاب را در من، به شادی و امیدی بزرگ بدل کند.

لقمان - با توجه به اینکه شما رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ را «نه کودتا» و «نه قیام ملی» نامیده‌اید و دکتر مصدق را هم - بارها - یکی از پاک‌ترین و فسادناپذیرترین نمایندگان مشروطه‌خواهی «دانسته‌اید، به نظر می‌رسد که پیام اصلی کتاب شما هنوز از سوی برخی دوستاناران دکتر مصدق، به درستی درک نشده و به همین جهت باعث سوء تفاهم‌ها و انتقادهایی شده است. شما علت این برخوردها را چه می‌دانید؟

میرفطروس - در آغاز این گفت‌وگو اشاره کردم که در جامعه‌ی سیاسی ما از «فضیلت «تا» رذیلت «و» از «مخالفت «تا» دشمنی «راهی نیست و لذا، «انتقاد «تا حدّ» انتقام «تنزل می‌یابد. از این‌رو، هم «توده‌ی عوام» و هم «عوام توده‌ای» هر دو در مقابله با اسناد و استدلال، به دشمنی و دشنام و عوام‌فریبی توسل می‌جویند. من البته می‌دانم که با انتشار این کتاب، برخی دوستاناران دکتر مصدق را رنجانده‌ام و از این بابت، بسیار متأسفم، اما درباره‌ی برخی از این «سروران ملی‌گرا» باید بگویم که سرانجام شرمساز سیاسی‌شان ما را از هر پاسخی، بی‌نیاز می‌سازد. با این توضیح، چنانکه در دیباچه‌ی کتاب آورده‌ام: «مفهوم «آسیب‌شناسی» اساساً ناظر بر ضعف‌ها، نارسایی‌ها و اشتباهات است... متأسفانه برخی از «سروران» (به ویژه در داخل ایران)، بدون توجه به مفهوم «آسیب‌شناسی» و حتی بدون دسترسی به متن کامل کتاب و تنها با خواندن بخش‌های ناکامل کتاب در سایت‌های اینترنتی، کوشیده‌اند تا به زعم خویش «جزء به جزء به مطالب کتاب پاسخ دهند!» در حالی که در «توضیح و یادآوری» (پایان بخش شانزدهم) (در تارنمای اینترنتی) تأکید شده بود: «... امیدوارم که دوستان عالی‌مقدار و به ویژه دوستاناران زنده‌یاد دکتر محمد مصدق، پس از مطالعه‌ی متن کامل کتاب، به دور از غصبیت‌ها و احساسات، با انتقادات ارزشمند خود، به غنای تحقیق حاضر، کمک و یاری کنند.» بنابراین، کسانی که ندیده و نخوانده، از متن کامل کتاب انتقاد کرده‌اند، مصداق این سخن شاعراند:

آنان که بی‌مطالعه تقریر می‌کنند

خواب ندیده‌ای است که تعبیر می‌کنند

اساساً یکی از ضعف‌های اساسی جامعه‌ی سیاسی ما این است که هنوز «تقویم «را به» تاریخ «بدل نکرده است، به همین جهت، از عمر حدوداً ۹۰ ساله‌ی دکتر مصدق و اشتغالات متعدد وی در مناصب دولتی و دیوانی، فقط به دو سال حکومت او در سال‌های ۳۰-۳۲ توجه می‌کنند، گویی او در همین دو سال متولد شده و در گذشته است. در این نگاه، نه به شرکت نکردن مصدق ۲۶ ساله در انقلاب



مشروطیت توجه می‌شود (برخلاف هم سن و سالانش، مانند میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل، تقی‌زاده و دیگران) و نه به عضویت او در «شورای کُبرای دولتی» محمدعلی میرزای مُستبد به هنگام استبداد صغیر و نه به اعلامیه‌های برخی انقلابیون بعد از مشروطه (مانند جمعیت ائتفاق و ترقی) در ضرورت تعقیب و دستگیری مصدق به اتهام همکاری وی با مستبدان.

**لقمان - با این حال، شما در کتاب‌تان، بارها، دکتر مصدق را «یکی از نمایندگان برجسته‌ی مشروطه‌خواهی» نامیده‌اید.**

میرفطروس - بله! کاملاً! در این باره نیز من به وجه عمده‌ی کارنامه و شخصیت سیاسی دکتر مصدق نظر داشته‌ام نه به «بخشی» از زندگی سیاسی او، برای اینکه یک شخصیت سیاسی، محصول یک روند اجتماعی و تاریخی است و لذا در بررسی کارنامه‌ی این یا آن شخصیت، باید همه‌ی دوران زندگی او مورد ارزیابی و داوری قرار گیرد و از «دستچین کردن حوادث و عمده کردن برخی رویدادها باید پرهیز کرد. این امر، درباره‌ی دوران رضاشاه یا محمدرضا شاه نیز صادق است. متأسفانه برخی از ۵۰ سال سازندگی و برازندگی این دوران، فقط به این یا آن رویداد ناگوار سیاسی بسنده می‌کنند.

در هر حال، تفسیر تازه از رویداد پُررمز و رازی که به خاطر تبلیغات نزدیک به شش دهه‌ای حزب توده، به عنوان یک «حقیقتِ مُسلم» درآمده، کار دشواری است و لذا بسیار طبیعی است که واکنش‌های تند برخی از «سروران» را به دنبال داشته باشد. متأسفانه با وجود گذشت نیم‌قرن، ذهنیت ما هنوز آلوده به تعصبات سیاسی - ایدئولوژیک است. ما هنوز نتوانسته‌ایم خود را از تأثیرات و تبلیغات حزب توده نجات دهیم. بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی ما همه‌ی هوش و استعداد خود را برای ترویج و دفاع از دروغ‌هایی به کار برده‌اند که نتیجه‌ی سیاسی آن را سرانجام دیده‌ایم. برای رهایی از دروغی که ما و تاریخ معاصر ما را در بر گرفته، شجاعت و صداقت اخلاقی فراوانی لازم است.

هدف من از تألیف این کتاب، رسیدن به یک روایت «نزدیک به حقیقت» مبتنی بر اسناد و استدلال بود با این امید که چنین کتابی بتواند ما را درباره‌ی مهم‌ترین، مبهم‌ترین و پُرمناقشه‌ترین رویداد تاریخ معاصر ایران، به یک درک ملی و مشترک برساند. استقبال بسیار خوب از کتاب، نشان‌دهنده‌ی توفیق در این راه می‌تواند باشد.

باید تأکید کرد که طرح کودتای امریکا و انگلیس، با نام «ت.پ.آزاکس»، امری مُسلم و انکارناپذیر است. هدف اساسی این طرح، چنانکه از نام آن پیداست، کوبیدن شبکه‌های سازمانی و نظامی حزب توده و سرنگونی دولت دکتر مصدق بود، اما براساس گزارش «ویلبر» (یکی از طراحان و عاملان اصلی طرح کودتا): (در آغاز، معلوم شد که همه چیز به اشکال برخورد کرده است) «ص ۴۴، فصل ۷، متن



انگلیسی)، بر این اساس بود که من طرح «سازمان سیا» را بیشتر یک « طرح کودکانه » نامیده‌ام تا یک « طرح کودتا» برای نقد و بررسی این طرح، نگاه کنید به: آسیب‌شناسی... صص ۱۴۵-۱۴۷ و ۲۴۶-۲۴۵). طبق گزارش‌های متعدد سفارت امریکا در تهران و نیز بر اساس گزارش مهم «ویلبر» (مأمور عالی‌رتبه‌ی سازمان سیا در طرح کودتا (شاه از آغاز، با انجام هرگونه کودتا علیه دولت مصدق، مخالف بود. به نظر شاه مصدق از طریق پارلمان به قدرت رسیده بود و به همین اعتبار از طریق پارلمان نیز باید برکنار می‌شد. مخالفت‌های پایداری شاه با کودتا آنچنان بود که به روایت «ویلبر» «فشار بر شاه برای پذیرفتن طرح کودتا «و یا حتی» انجام کودتا بدون آگاهی یا موافقت شاه «ضرورت یافت (نگاه کنید به اسناد مندرج در آسیب‌شناسی... صص ۱۶۱-۱۴۹ و ۲۲۱-۲۲۳). در چنین شرایطی، انحلال مجلس توسط دکتر مصدق، راه را برای صدور «فرمان عزل مصدق» از طرف شاه، هموار ساخت و لذا با صدور این فرمان، عملیات طرح کودتا، عملاً، منتفی شد؛ زیرا که با در دست داشتن فرمان عزل مصدق، اساساً، هرگونه عملیات نظامی به قصد کودتا، نالازم و غیرعقلانی بود. به همین جهت، هم دکتر بقایی و برخی دیگر از سران جبهه‌ی ملی و هم مأموران سفارت امریکا در تهران، در نخستین ساعات این ماجرا، آن را «کودتایی ساخته و پرداخته‌ی دکتر مصدق برای تضعیف شاه و سرکوب مخالفان» دانستند. گفتنی است که نام کتاب «کرمیت روزولت» «ضد کودتا» نیز بر این واقعیت تأکید می‌کند.

دکتر مصدق - بارها - سرپیچی یا اطاعت نکردن از «فرمان عزلش توسط شاه» را ابراز کرده بود. چنین اعتقادی :

- آیا دکتر مصدق که شخصیت برجسته‌ای مانند قوام‌السلطنه را در شطرنج سیاست ایران «مات» کرده بود این بار می‌خواست به نخست‌وزیر جدید و وزیر کشور سابقش، سرلشکر زاهدی، نبالد؟  
- آیا نخست‌وزیر جدید (سرلشکر زاهدی) که مورد تعقیب دولت مصدق و مخفی بود، مجبور شده بود که فرمان عزل را شبانه به دکتر مصدق ابلاغ کند تا از واکنش غوغاییان و نیروهای پُر توان حزب توده، مصون و در امان بماند؟

- و آیا سرلشکر زاهدی با اطمینان به سرپیچی مصدق از فرمان شاه، به دستگیری برخی افراد تندرو یا دشمنان دیرینه‌اش (مانند دکتر فاطمی) در شب ۲۵ مرداد اقدام کرده بود تا انتقال مسالمت‌آمیز قدرت، آسان و بدون مقاومت صورت پذیرد؟

این‌ها پرسش‌هایی است که پس از گذشت نیم‌قرن، اینک می‌توان بهتر و منصفانه‌تر به آن‌ها پاسخ داد. در هر حال، در شب ۲۵ مرداد، در اطراف اقامتگاه مصدق، تدابیر نظامی شدیدی پیش‌بینی شده بود، آنچنان که به قول مصدق: «چند تانک و نقلیه‌ی ارتشی را در عرض خیابان‌ها قرار داده بودند تا



از رسیدن کودتاچیان به اقامتگاه نخست‌وزیری جلوگیری کنند.» به همین علت، اتومبیل سرهنگ نصیری و همراهان وی نتوانست از میان موانع موجود نظامی بگذرد، لذا سرهنگ نصیری مجبور شد تا پیاده به سوی اقامتگاه مصدق روانه شود و فرمان عزل مصدق را به مسئول اقامتگاه، تحویل دهد. دکتر مصدق پس از رؤیت فرمان شاه، با این جمله، رسید فرمان را تأیید و امضاء کرد: «ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دست خط مبارک به اینجانب رسید: دکتر محمد مصدق...» اما پس از لحظاتی، سرهنگ نصیری توسط «ستوان علی اشرف شجاعیان» (گارد محافظ اقامتگاه دکتر مصدق و عضو نفوذی سازمان افسران حزب توده) دستگیر می‌شود و بدین ترتیب با جنگ روانی و عملیات خرابکارانه‌ی حزب توده، انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از مصدق به سرلشکر زاهدی، شکل دیگری یافت.

در هر حال، من رویداد ۲۸ مرداد را نه یک «کودتا» «می‌دانم و نه یک» قیام ملی «بلکه این رویداد ابتدا تظاهرات کوچک و خودجوشی بود که به زودی و به طور شگفت‌انگیزی به «آتشی خرمن‌سوز» بدل شد؛ آنچنان که هم، شاهی‌ها، هم مصدقی‌ها، هم مأموران سازمان سیا و هم کارمندان سفارت امریکا در تهران از این امر دچار حیرت شده بودند. بنابراین، جدا از نامگذاری‌های رایج سیاسی، برای درک ۲۸ مرداد، ابتدا به روان‌شناسی مردم تهران و سپس، به انفعال عجیب و سؤال‌انگیز و یا «نقش و نقشه‌ی دیگر دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد»، باید توجه اساسی کرد.

من با این سخن منصفانه‌ی دکتر محمدعلی موحد درباره‌ی علل اجتماعی شکست دکتر مصدق، کاملاً موافقم: «... یک عنصر مصیبت، آن بود که اجازه دادیم تنش و غوغاگری بر ما چیره گردد و هوش و حواس رهبران جنبش را برآید... تعصب و خشونت، بیداد می‌کرد و فضای سیاسی جامعه، فضایی تب‌آلود و مخاصمه‌جوی و هیجان‌زده بود. قتل و ترور و فحش و ناسزا و شعار و لجن‌پراکنی و افشاگری و مبارزه‌طلبی، مجال تمکین نمی‌داد و کمتر جایی برای آینده‌نگری و مصلحت‌جویی باقی می‌گذاشت... بخت بلند و عزم آهنین و شجاعت اخلاقی می‌خواهد تا ملتی، سکون و آرامش را حفظ کند و فضای سیاست را از عربده و جنجال، دور نگاه دارد و رهبران و دست‌اندرکاران را یاری دهد تا دستخوش وسوسه‌ها نگردند و موقعیت‌ها را دریابند و ادب مبارزه را از دست ندهند و پوست همدیگر نکنند و کشور را به بُن‌بست نکشانند» (گفته‌ها و ناگفته‌ها، ص ۵۵).

لقمان - به نظر می‌رسد اعتدالی که در بخش اصلی کتاب (مربوط به دکتر مصدق) وجود دارد، در بخش پایانی (راجع به نقش روشنفکران در انقلاب ۵۷) تقریباً رنگ می‌بازد؛ شما خودتان به این «نبود اعتدال» معتقد نیستید؟



میرفطروس -بخش آخر کتاب، در واقع تلفیقی است از مقالات و مصاحبه‌های پراکنده‌ی من درباره‌ی انقلاب اسلامی و در نتیجه دارای یک انسجام تحقیقی و آکادمیک نیست. در این بخش، سعی شده تا چگونگی دگردیسی «انقلاب مشروطه «به» انقلاب مشروعه «نشان داده شود. من خود شاهد و ناظر این تحول انقلابی بوده‌ام و لذا شاید برخی مصداق‌ها و خاطره‌های این بخش، از شکیبایی و اعتدال کافی برخوردار نباشند، با این همه، گویی پس از این همه آوارهای سخت و سهمگین، ظاهراً، اینک چیزی هم بدهکار «بشارت‌نامه‌نویسان ایرانسوز «و» روشنفکران همیشه‌طلبکار «هستیم...

### لقمان -از آخرین کارها و کتاب‌های تان بگویید.

میرفطروس -ترجمه‌ی انگلیسی کتاب «دکتر محمد مصدق؛ آسیب‌شناسی یک شکست «در دست انجام است. از این گذشته، چاپ جدید کتاب‌های «گفتگوها»، «رودر رو با تاریخ»، «دیدگاه‌ها»، «هفت گفتار»، «عمادالدین نسیمی «و» ملاحظاتی در تاریخ ایران «نیز به زودی منتشر خواهند شد. آخرین کتابم نیز با نام «نقدها و نگاه‌ها» شامل چند نقد و گفت‌وگو (به زودی انتشار خواهد یافت... به طوری که می‌دانید حدیث ما، حدیث قرار «ها و «بی‌قراری «هاست. حدیث حسرت خواستن «هاست در «حیرت نتوانستن «ها؛ امیدوارم که زمان و زمانه چنان باشد تا من -بدور از دغدغه‌ها و دریغ‌های جاری - بنشینم و یادداشت‌های ۳۰ ساله‌ام را درباره‌ی کتاب «حلاج «سامان دهم؛ به هر حال به قول شاعری :

چه خوش بود که گذاریم در جهان، اثری  
به یادگار، از آن پیش کز جهان برویم

---

\*این گفت‌وگو برای نخستین بار در هفت بخش در تارنگار روزنامه‌ک منتشر شد. همانگونه که در متن اشاره شده است، این گفت‌وگو، واکنش‌های بسیاری را برانگیخت و بخش‌هایی از آن در تارنماها و نشریه‌های دیگر چون کیهان لندن و مجله‌ی جوانان (امریکا) منتشر شد.

<http://iranshahr.org/?p=8259>